

قا قبریز

نظری به رویدادهای انقلاب ایران

تا ۲۹ بهمن ۱۳۵۶

نا صرپا کدا من

مدتها مذهبیان کوشش داشتند که تاریخ آغا را انقلاب ایران را تاریخ "شهادت سید مصطفی" قلمداد کنند و می نوشتند و می گفتند که همه چیز با "شهادت" آقا زاده شروع شد. خمینی نیز در مصاحبه ای با خبرنگار لوموند در پاسخ این پرسش که "آیا فکر می کنید فرزندان شما کشته شده است؟ در غیر این صورت چرا سرگ وی عنوان شروع انفجار شد؟" مطالبی می گوید که هم شاید قتل فرزند را تکذیب نمی کند و هم آقا زگر بودن این واقعه را توجیه می کند: "با قطعیت نمی توانم بگویم چه اتفاق افتاده است. با این حال می دانم که پسر قبل از شب مرگش در کمال سلامت بود و گزارشهایی که به دستم رسیده است حاکی از آن است که افراد مظنونی در آن شب به خانه ایشان رفته بودند و در فردای آن روز وی فوت کرده است. چگونه؟ نمی توانم چیزی بگویم. ناراضی مردم در این مناسبت بیان شد. البته مردم خدمتگزاران را دوست دارند و من و پسر مرا خدمتگزار می دانند. متعاقب آن هر کشتاری که توسط رژیم اتفاق افتاد چهل روز بعد تظاهرات شدیدی را برانگیخت. اما اصل مطلب پسر من نیست. بلکه طغیان مردم است علیه ستمگران و بهره کشان." (لوموند، ۶ مه ۱۹۷۸).

این آقا مصطفی کیست؟ البته که فرزندان را شجاع آقا روح الله است. "عالم مجاهدی" است که در ۱۳۵۷ در قم به دنیا آمده و در همانا در خانه و مدرسه که هر دو بید و مجاهدت و علم می آموختند پروریده شد. "علوم قدیمه را خواند تا بالاخره" در سالهایی که به قیام ۱۵ خرداد انجامید... استعداد ویژه خود را در مبارزه نشان داد. در آن حرکت که همه علما شرکت جستند کار دانی وی در ایجاد وحدت عمل سخت موثر افتاد. "به همین علت هم دستگیر می شود. همراه پدر. و بعد آزاد می شود. این با هم همراه پدر. بعدها اندک زمانی پس از پدر به ترکیه

تبعید می‌شود. و بعد پدر و پسر به نجف فرستاده می‌شوند و وی "درهما نجا درکنش" پدر میرزا بزرگ این دوران را ادامه می‌دهد.

شبا اول آبان ۱۳۵۶ "عالم‌مجاهد سید مصطفی خمینی" در می‌گذرد. از همان زمان شایع شد که "به‌مرگ غیرطبیعی" در گذشته است (مثلاً نگاه کنید به خبرنامه جبهه ملی ایران، بهمن ۱۳۵۶، ص ۴). این نخستین بار نبود که چنین شایعه‌ای رواج می‌یافت. پیش از این هم درباره مرگ کسانی چون تختی، صمدبهرنگی، جلال آل احمد و علی شریعتی، همین شایعه با قوت همه جا را گرفت و "مرگ ناگهانی" آنها، "مرگ غیرطبیعی" و بالاخره مرگ‌سی در شرایطی مشکوک و حاصل کار عمال ساواک قلمداد شد. چنین شایعاتی اگر چگونگی وقوع مرگ این مبارزان از دست رفته را به درستی روایت نمی‌کرد اما بر بی اعتباری و انزوای روزافزون رژیم آریا مهری گواهی صادق بود: شهر-وندان، حکومتیان را به هر ذالتی قادر می‌دانستند و قبول عام می‌افتن این شایعات از جمله برای معنی بود که قدرت سیاسی هرگونه حقانیتی را فاقد شده است. و همین خودکافی بود تا "مرگ مخالفان رژیم" در نظر "شهادت" ایشان به دست رژیم جلوه کند.

مرگ "عالم‌مجاهد سید مصطفی خمینی" هم به این ترتیب تبدیل به "شهادت" می‌شود. اینجا و آنجا مذهبیان مراسمی برپا می‌کنند و به سوگ شهیدان زد دست رفته می‌نشینند. این مجالس رنگ و بوی سیاسی دارد و در خطبه‌ها و موعظه‌ها به مسائل زمانه و خاصه به تبعید پدر و پسر اشاره می‌شود. سوگواری در وفاسات "آقا زاده" حرکتی با معنای سیاسی می‌شود.

درباره اهمیت این رویداد مطالب دیگری نیز نوشته‌اند، از جمله در خبرنامه جبهه ملی ایران که در آن زمان درباریس انتشار می‌یافت و نوعی بلندگوی منویات "امام" بود می‌خوانیم که اهمیت ویژه این "شهادت" در آن است که آیت‌الله خمینی "به مناسبت هزاران تلگراف تسلیت و در مقام سپاس از عواطف عمومی که در اجتماعات و تظاهرات اظهاری می‌شوند موقع را برای تعیین خطوط عمومی جنبش ملی مفتختم می‌شمرند. معظم‌له طی دو خطابه و دو بیانییه و یک نامه اظهار استقلال و آزادی کشور و سرنگونی رژیم شاه را هدف اصلی نهضت ملی ایران اعلام می‌کنند" (خبرنامه جبهه ملی ایران، شماره ۵۴، بهمن ۱۳۵۶).

چهل "شهید" فرصت تازه‌ای است برای "حوزه علمیه قم" که پس از برگزاری مراسم چهله در روز چهارشنبه عید غدیر (نهم آذر) در روز جمعه یا زدهم آذر نیز اجتماع بزرگ (بیست هزار نفر به قولی و به قول دیگر ده هزار نفر) در مسجد اعظم قم برپا کند و پس از ایراد سخنرانیها، قطعه‌ای را در ۱۴ ماده به تصویب برساند. نگاهی به مواد این قطعنامه، ما را با خواسته‌های خمینی و

روحانیان هوادارش درپائیز ۱۳۵۶ آشنا می‌سازد :

"۱- آزادی کامل ایران از سلطه خارجی و ایادی اسرائیلی آن ۲- توجه کامل به وضع ناهنجار کاکران و کشاورزان وسی در احیای کشاورزی و اقتصاد ایران ۳- آزادی همه زندانیان سیاسی (خاصه آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری) ۴- بازگشت سریع حضرت آیت الله خمینی به ایران ۵- خودداری از نمایش فیلمهای جنسی ویژه رواج فساد در جامعه و بیرونهای "هنری" (نمایش عملیات جنسی در خیابانهای شیراز) ۶- آزادی اجتماعات و بیان و قلم و رفع منع از منابر ۷- تعقیب اعمال زور برای برداشتن حجاب دختران دانشجو ۸- تعقیب چماق بدستان مهاجم به کاروانسرا سنگی ۹- انحلال گارد دانشگاه و رفع اختناق از دانشگاه ۱۰- بازکردن مسجد دانشگاه و بازپس دادن کتابخانه های دانشجویان به آنها ۱۱- قطع کامل همه روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی با دولت فدا سلامی اسرائیل ۱۲- اعاده تاریخ هجری ۱۳- انحلال حزب رستاخیز ۱۴- آزادی زندانیان سیاسی جریانات اخیر دانشگاه تهران ."

موادی است متفرق و پراکنده . برخی کلی و عام و برخی دیگر خاص و جزئی . تکرار مکرر هم کم نیست (موادیک و یا زده ، سه و چهارده و غیره) . این نکات نشان می‌دهد که با متنی مدون از سر اندیشه و فکر و بیرون نیستیم و خاصه مقایسه ای میان این خواستها و خواسته های دیگری که در آن زمان در نامه ها و اعلامیه ها و بیانیه هایی که مخالفان در تهران انتشار می دادند نیک روشن می‌کند که "مواد چهارده گانه قم" چه اندازه به مصیبت گروه گرایی مبتلی است و از بیان خواسته های عام جامعه جزو نتوان است .

در واقع در این زمان از آغاز حرکت اعتراضی قاطع علیه رژیم شاه چند ماهی می‌گذشت : اگر نامه های سرگشاده و اعلامیه های انفرادی را به کنار بگذاریم (انتشار این نوع اعلامیه ها و نامه های سرگشاده ، از اواسط سال ۱۳۵۵ آغاز شده بود) موضع گیری های گروهی و دسته جمعی از بهار ۵۶ شروع شده بود (بیانیه سه تن از رهبران جبهه ملی ایران در ۲۲ خرداد ماه ، اعلامیه چهل تن از نویسندگان در ۲۳ خرداد ماه ، نامه ۵۳ تن از وکلای دادگستری و قضات به معینان در ۲۵ خرداد ماه) و در ماه های بعد بر تعداد امضا کنندگان و هم به محتوای سیاسی این نوشته های اعتراضی افزوده شده بود : شماره امضا کنندگان دومین بیانیه کانون نویسندگان ایران به حدود صد می‌رسید و در پانزدهم آبان ۱۳۵۶ ، بیان نامه ای با امضای پنجاه و هشت تن از روشنفکران مبارز و مترقی انتشار یافت که از جمله برای نخستین بار ، رژیم آریا مهری را در تامل می جلوه های خود محکوم کرد و با رزه با چنین رژیمی را وظیفه شهروندان دانست و

خواستهای را بر شمرده که تحقق آنها، به نظر افاضکنندگان، "شرط احیای حاکمیت مردم" و لازمه استقرار حکومتی آزاد و مستقل در ایران می‌بود. این "بیاننامه" انعکاس گسترده‌ای یافت و چندین هفته‌ای، مبلغان دولتی و رستای خیزی در نوشته‌ها و گفته‌های خود می‌کوشیدند تا به اظهارات و استدلالات این "مغرضان خیانت‌پیشه" پاسخ دهند و "دستاوردهای نظام آریامهری" را یکا یک بیان کنند (نگاه کنید به اظهارات مقامات حزب رستاخیز در روزنامه رستاخیز، آبان و آذرودی ۱۳۵۶).

حرکت اعتراضی کم‌کم اشکال تازه‌ای به خود می‌گرفت. از این میان باید به شکل‌گیری اعتراض در دوا بیرونی و سازمان‌های دولتی اشاره کرد. در برخی کارخانه‌ها، کارگران چگونگی اداره و کارآیی بیمه‌های اجتماعی را به پرسش گذاشتند و از جمله در "ایران ناسیونال"، برخی نامه‌هایی را خطاب به مدیران افاض کردند تا به پرداخت حق بیمه و ناهم تناسب بودن حق بیمه پرداختی یا کیفیت خدمات دریافتی اعتراض کنند. اما شاید آنجا که این اعتراض به صورتی نامنتظر بیان شد در میان دانشجویان دانشگاه تهران بود. برای فهم این عکس‌العمل می‌بایست نخست به تظاهرات جمعی آغاز به‌آغاز ۵۶ اشاره کنیم و سپس فضای عمومی حاکم بر دانشگاه‌ها را به‌خاطر آوریم.

تابستان ۵۶ با گسترش فعالیت‌های دانشجویان ایران همراه بود. اگر در مطبوعات رسمی از این فعالیت‌ها سخن نمی‌رفت اما کم‌کم دیگر همه می‌دانستند که روشنفکران کانونی به اعتراض برخاسته‌اند. پائیز که آغاز شد، در دوشنبه ۱۸ مهر در انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان، کانون نویسندگان ایران "شبهای شاعران و نویسندگان" را برگزار کرد. شب‌هایی که "ده شب" بود و هر شب چندین هزار کوچک و بزرگ را در مقر انجمن (خیابان مصدق، روبروی پارک ملت) گرد هم می‌آورد تا به سخنان این بیان‌نویسنده و اشعار این بیان‌آن‌ها گوش فرا دهند. با روت در هوا بود: پس از سال‌ها این نخستین بار بود که به علانیه از اختناق و ممیزی‌ها نسور صحبت می‌شد. در لابلای درختان، در پیاده‌رو، در کنار خیابان مصدق، در تویب‌آغچه، همه می‌ایستادند، خموش و سراپا گوش. و سخنان می‌آید و آواها ساز می‌شد. آن سال مهرماه با راه‌های فراوان و نا-بهنگامی را به همراه داشت. در "ده شب" هم‌بهاران گاهی سیل آسا باریک می‌گرفت، اما "به شب آمدگان"، صبورانه بهاران را می‌پذیرفتند تا شکستن خاموشی در کویر آریامهری را شاهد باشند. از هم جدا که می‌شدند، اینجا و آنجا، ملت‌هیانه با زهم می‌خواستند. سخنان راهی می‌دیدند یا بهتر بنویسیم سخنانی با زهم‌پرتر از خشم و خروش را جستجو می‌کردند: پس از این همه سال و نالیدن از سانسور و قفل بر زبان‌ها، اکنون که زبان گشوده‌اید گویی سخنی ندارید و یا سخن گفتن را

فرا موش کرده‌اید. در شب نهم، یکی از سخنرانان این اعتراض‌شنوندگان را با زگومی‌کندوبه‌آن پاسخی می‌دهد (نگاه‌کننده: کانون نویسندگان ایران: ده‌شب، شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران - آلمان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص. ۵۷۱). در سخنرانی پایانی این شبها نیز با سخندین‌گری به این انتقاد می‌آید و سپس این سپاس: "ما بیش از آنکه بیا موزانیم، آموختیم. و تا سالهای سال صدای باران این شبها، صدای گامهای شما، سکوتها، صبرتان، همه‌تان که به همه جنگل بزرگ می‌مانست در ما وبا ما خواهد ماند." و این پیام: "پیما ن بیندید که دیگر ننشینید که برخاستن، زنده‌بودن، همیشه برخاستن است، همیشه زنده‌بودن است. حضور ما در جهان است، درگیری مداوم با هر چه نا پاکی است، ناخوبی است، کژی و کاستی است" (همانجا، ص. ۹۴-۶۹۳). "شبها" با چنین سخنانی به پایان می‌رسد. (ارزیابی نقد آمیز از "شبها" در مطبوعات خارج از کشور رواج فراوان داشت. شازدهم آذر، سال چهاردهم، شماره ۲، اسفند ۱۳۵۶ در مقاله‌ای با عنوان "خلق و فقط خلق است که تاریخ را می‌سازد" می‌نویسد: "با تشکیل ده‌جلسه "شب‌شعر"، ۱۹ تا ۲۷ مهر، برخی از دانشجویان و روشنفکران موقری فرصتی به دست آوردند که در خلال آن جلسات مبتذل "شعرنو" را تبدیل به افشاگری از سیاستهای فاشیستی و سرکوبگرانه رژیم نمایند." نویسنده در ذکر تاریخ شروع این "جلسات مبتذل" هم اشتباه می‌کند و این آخرین بار نیست که چنین اشتباهی که حکایت از بیخبری و دورافتادگی دارد به چشم می‌خورد. برای ارزیابی دیگر ظاهرا به صورت "نامه‌ای از ایران"، نگاه‌کننده حقیقت، ارگان اتحادیه کمونیستها، ضمیمه، دی ۱۳۵۶).

پیش از این، هیچ کار دسته‌جمعی اعتراضی به این عظمت و در این ابعاد صورت نگرفته بود. سال پیش (۱۳۵۵) در ۱۴ اسفند ماه گروهی سالگرد وفات دکتر مصدق را گرامی داشته بودند. در همان سال، وفات محمد همامی بنیاد نگزار حسینیه ارشاد موجهی شده بود تا مخالفان مذهبی حکومت در مسجد ارگ مجلس ختمی برگزار کنند. اینان با نشر آگهیهای ختم، مردم را به شرکت در این مجلس خواندند. آگهی نخست را سید ابوالفضل زنجان، سید رضا زنجان، محمود طالقانی، محمد تقی شریعتی و سید صدرالدین بلاغی امضا کرده بودند؛ آگهی دوم را ۳۶ تن از اهل عمامه‌ها مفاکرده بودند که در میان آنان، نام بسیاری از "رجال مشهور" جمهوری اسلامی، از بهشتی گرفته تا ناطق‌نوری، را می‌بینیم و بالاخره آگهی سوم از مکلایان است با نام نو دویچ تن. در میان این امضا کنندگان، نامهای برخی از سران جبهه ملی، نهضت آزادی ایران، جامع‌اصناف و بازرگانان و پیشه‌وران بازاری تهران و چهره‌های شناخته‌شده

گروه‌های مذهبی مخالف دولت را می‌بینیم. در ۱۸ شهریور ۱۳۵۶، سالگرد درگذشت جلال آل احمد در مسجد فیروزآبادی اما مزاده عبدالله برگزار می‌شود. بسیاری از اعضای کانون نویسندگان ایران به همراه گروه فراوانی از مبارزان و مخالفان و معترضان نظام آریا مهری در مسجد فیروزآبادی هستند. شمار ه شرکت‌کنندگان از هزار تن در می‌گذرد. از سخنانی که گفته می‌شود اعتراض و مخالفت قاطع با حکومت و حاکمان بر می‌خیزد و در اینجاست که برای نخستین بار علنا گفته می‌شود که جلال به مرگ طبیعی در گذشته است. (دا نشجویان مسلمان ایران هم در این زمان "شهریور ۱۳۵۶" و به این مناسبت اعلامیه‌ای داده‌اند تا از جمله بنویسند "جلال، انقلابی صدیق، که در دوران حیاتش خاری در چشم رژیم بود، سرانجام همانند دیگر انقلابیون مجاهد نظیر دکتر شیعی یعنی به دست رژیم سفاک ایران شهید شد" نگاه‌کننده نهضت آزادی ایران: صفحاتی از تاریخ معاصر ایران. اسناد نهضت آزادی ایران، ۹۰، دفتر اول، تهران، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۲، ص ۳۵).

در آن سال، رمضان در شهریور ماه آغاز می‌شود و روزهای رمضان شاهد حرکت دیگری نیز از جانب مخالفان مذهبی بود: به مناسبت شبهای احیاء، اینان در مسجد قبا (قلهک، در نزدیکی حسینیه ارشاد) گرد می‌آیند و به سخنرانیهای مذهبی - سیاسی می‌گوش می‌دادند. مسجد قبا را "دکتر" مفتوح اداره می‌کرد که همچون مطهری در داندان نشکده معقول و منقول به تدریس اشتغال داشت. بازرگان، بیمان، سامی و چند مکلاهی دیگر از جمله سخنرانان بودند. جمعیتی فراوان در شبستان مسجد، حیاط و کوچه‌های اطرافش می‌آمدند و سخنان اینان را که با استعاره‌های مذهبی مخالفت خود را با حکومت بیسان می‌کردند می‌شنیدند.

آن سال، مخالفان مذهبی نماز عید فطر را به گونه خاصی برگزار کردند. اما مت‌نماز با ابوالفضل زنجانی از پایه‌گزاران نهضت مقاومت ملی بود و در تپه‌های قیطریه برگزار شد.

آنچه در همه این تظاهرات مذهبیان به چشم می‌خورد و سواش ایشان بود اگر نه جدایی کامل، دست‌کم به فاصله‌گیری مشخص از مخالفان غیر مذهبی. آن زمان انگیزه این رفتار روشن نمی‌نمود اما به خوبی دیده می‌شد که در دانشگاهها دانشجویان مذهبی دیگر حاضر نیستند با دانشجویان غیر مذهبی در کارهای دانشجویی همکاری کنند و "سازمان" و یا "انجمن" خود را به راه می‌اندازند و از هر اقدامی که شائبه "ائتلاف"، "اتحاد عمل" و "همکاری" با غیر مذهبیان را داشته باشد روی گردانی می‌کنند و می‌خواهند "صف مستقل" خود را داشته باشند. برخی تصور می‌کردند که این رفتار، تنها نوعی عکس‌العمل تنگ نظرانسه

نسبت به غیرمذهبیان است اما با گذشت زمان معلوم شد که این رفتار جدید که ظاهراً عکس العملی در برابر تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق ایران بود، (در سال ۱۳۵۴، برخی از رهبران این سازمان "مارکسیسم" آوردند و سابقه اسلامی سازمان خود را نفی نمودند و طرفداران و هواداران خط سابق سازمان را تصفیه و حتی نابود کردند) می‌باید نقطه عطفی در رفتار سیاسی بسیاری از جناح‌های مذهبی شمرده شود. اینان آشکارا به "چپ ستیزی" دست‌یازیده بودند: در بحبوحه خیزش عمومی علیه رژیم شاه، جناحی از روحانیان و به همراهی ایشان برخی از مکتلیان (و در پیشاپیش این دسته، اخیر نهضت آزادی ایران) علم مبارزه با مارکسیسم بر می‌دارند، در زندان‌ها، با زندانیان مارکسیست قطع رابطه می‌کنند و آنان را "نجس و ناپاک" می‌خوانند و بر "کفر" و "الحاد" ایشان فتوا می‌دهند. بنا بر این عجب نیست اگر مذهبیان را از تظاهرات غیرمذهبیان غایب می‌بینیم و حتی صدای اعتراض ایشان را به سرکوب مخالفان دیگر نمی‌شنویم. بر حذر داشتن مذهبیان از همکاری با غیرمذهبیان و خاصه طرده هر نوع همکاری با کمونیست‌ها و انتقاد از مواضع "اصلاح طلبانه" شریعتی یا مجاهدین در این ایام در نوشته‌های خمینی به کرات دیده می‌شود: در ۲۵ مرداد ۱۳۵۶ (شعبان ۱۳۹۷)، ایشان در پاسخ سوال برخی از مومنان فتوا می‌دهد و هر نوع همکاری با کمونیست‌ها را ممنوع می‌دارد. شومنه دیگر این "انحمارطلبی" یا "فرقه‌گرایی"، در غیبت مخالفان مذهبی از شیعیان شعرکان نوین نویسندگان ایران به چشم می‌خورد و در تظاهرات روز جمعه ۱۵ مهر در شهری. این تظاهرات که در برخی کتاب‌ها به صورت تظاهراتی با ابعاد وسیع و همراه با چندین صد دستگیری و توقیف منعکس می‌گردد و در روزنامه کیهان ۱۶ مهر ماه تحت عنوان "تظاهرات عوامل مارکسیست‌های اسلامی در پاریس و شهری" ضمن یکی از آن خبرهای "ساواک پرداخته" به برگزاری آن با "حضور صنف" اشاره شده، در واقع به شهادت چند تن از شرکت‌کنندگان تنها با حضور چند صد تن برگزار می‌شود. دکتر سحابی در نامه‌ای به کیهان می‌نویسد: "روز جمعه ۱۵ مهر ... در ساعت ۴/۵ بعد از ظهر به اتفاق چند صد نفر دیگر که حضوریافته بودند ... در محفل شمالی حرم در مراسم زیارت و دعا شرکت کردم. پس از خاتمه دعا هم جمعیت با آرامش و سکون متفرق گردید ... در تهران شنیدم که پس از مراجعت ما، جمعی از شرکت‌کنندگان تازه وارد ... در سه راه ورامین و در محفل پارکینگ زاویه مقدسه اجتماعی نموده و شعار و فریاد دادند. خواهی بلند کرده اند ولی ما موران پلیس با ضرب و شتم با آنان رفتار کرده‌اند" (از نامه مورخ ۲۵ مهر ۱۳۵۶، به نقل از نهضت آزادی ایران: یادشده، ص ۲۰۸-۲۰۵). شرکت‌کننده دیگری می‌گوید تعدادمان از دوسه

صدمی گذشت. در صحن اما مزاده ایستاده بودیم. و حاضران نیز بر حسب بستگیهای سیاسی کیه کیه ایستاده بودند. ما موران انتظار می هم مواظب امور انتظامی بودند. بالاخره خاطرات شرکت کننده‌ای دیگر هم همین نکات را تأیید می کند: "به زحمت سیم دتن می شدیم: فروهریها بودند. با زرگان و اعوان و انصارش، برخی با زاریان و برخی مخالفان مذهبی". زیارتنامه‌ای می خوانند و در این حیص و بیص ناگهان صدایی بر می خیزد که بر ای سلامتی حاج آقا روح الله صلواتی بفرستید. می فرستند و صحن حرم و اما مزاده را ترک می کنند. شنی چند و از جمله با زرگان و فروهری سه سر خاک ستارخان در "باغ طوطی" در مجاورت حیاط صحن می روند و فاتحه ای می خوانند. همین. در بازگشت، اینجا و آنجا، نظا هراتی می شود. جوان ترها هستند که شعرا را می می دهند و مودت تعقیب و ضرب و شتم ما موران حکومتی قرار می گیرند. هدف از این نظا هرات خواستار شدن بازگشت خمینی است و همچنین آزادی زندانیان سیاسی. ازین میان، نامه‌ای منتظری، طالقانی، سحابی و میثمی ذکر می شود. در قاموس مذهبیان، همانطور که در همان زمان هم در نشست از عفوبین الملل درباره زندانیان سیاسی ایران، قطب زاده اعلام کرد، همه زندانیان سیاسی ایران مذهبی هستند و جزیانان، کسی دیگری در زندان شاه نیست! — و این نه نخستین و نه واپسین کلمه قمار ایشان بود!

در این فضای اعتراض و ناآرامی است که دانشگاهها کار خود را از سر می گیرند و با زدن دانشگاهها، گروههای اجتماعی تازه ای زبان به — اعتراض و مخالفت می گشایند و جنبش دانشجویی هم با عمل قاطع خود اعتراض و مخالفت با رژیم را عمق و گستردگی بیشتری می بخشد.

نگاهی به آنچه در دانشگاهها می گذشت نشان می دهد که دستگاه آریا مهری چگونه از همه وسایل از زندان و سرکوب کورتا فریب و دروغ و تحمیق یاری می گرفت تا مخالفان خود را درهم کوبد و کسی را یا رای نفس کشیدن نگذارد. در زمستان ۱۳۵۵، صحبت از تصمیماتی بود که گفته می شد برای مقابله با رواج مجدد حجاب و چادر گرفته شده است. شایع چنین بود و به اصطلاح معروف، "مخالف آگاه" می گفتند که اشرف، ریاست عالی سازمان زنان، از چنین وضعی ناخرسند است و گفته است که رواج "چادر" امانتی مستقیم به "رضا شاه کبیر" است و باید چاره ای کرد. در پی این "موضع گیری شاهزاده خانم"، مشاوران توصیه هایی کرده بودند و از جمله اینکه ورود زنان با حجاب را به موسسات دولتی ممنوع دارند و ایشان را از سفر با هواپیما و راه آهن محروم کنند و در هسای آموزشگاهها و دانشگاهها را بر روی آنها ببندند. در بهار ۱۳۵۶ این تصمیمات برای اجرا از جمله به دانشگاه تهران ابلاغ شد و مدیریت دانشگاه روسای دانشکدهها

را مطلع کرد که می‌خواهد از آغا زسال تحصیلی از ورود دانشجویان با حجاب به دانشگاه جلوگیری کند! آغا زسال تحصیلی جدید می‌بایست ناظر "تحولات" دیگری هم در دانشگاه‌ها باشد تا بروز هرگونه "ناآرامی" را پیشاپیش چاره‌گرفته باشد.

از جمله این تحولات، دور کردن برخی از "کانوئهای آشوب" از تهران بود. بیش از پیش گفته می‌شد با ید برای دانشگاه صنعتی "آریا مهر" راه‌حلی جست. این "راه‌حل" یا انتقال این دانشگاه به امفهان بود و یا ادغام آن در "دانشگاه جدیدالتاسیس علوم و فنون ارتش". در دانشگاه تهران گفتگو از این بود که اداره دانشگاه را به ما حب منصبان ارتشی واگذار خواهند کرد و نام سرهنگ ولیان وزیر سابق اصلاحات ارضی، استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بر سر زبانها بود. در بهار ۵۶، زمانی که رئیس دانشگاه هوقت، ولیان را تنها به پیشنهاد مدیر گروه حقوق خصوصی دانشگاه حقوق و بدون اطلاع و موافقت اعضای گروه به عضویت هیئت آموزشی دانشگاه تهران در آورده این شایعه قوت گرفت. در این ایام مدیر گروه حقوق خصوصی عوض شد و مدیر جدید که از ایمن "دسته گل دماغ پرور" خبردار شده بودند مه‌تندی به اعتراض به مدیریت دانشگاه نوشت و با انتصاب سرهنگ ولیان مخالفت کرد. نام‌ها را اینجا و آنجا در میان استادان خواندند و این اعتراض همه را به دل نشست. همزمان کار دیگری صورت گرفت که اعتراضی دسته جمعی بود و آن همدلی هیئت علمی دانشگاه اقتصاد دانشگاه تهران با دانشجویان بود و اعتراض ایشان به بستن کتابخانه‌های دانشجویی و برجیدن دیگر فعالیت‌های فوق برنامه دانشجویان. این یک نیز از تصمیماتی بود که در پایان سال تحصیلی ۵۶-۱۳۵۵ گرفته شده بود که از آغا زسال تحصیلی نو، کتابخانه‌های دانشجویی را تعطیل کنند. ایمن کتابخانه‌ها را دانشجویان خود اداره می‌کردند. در برخی از دانشگاه‌ها مذهبیان کتابخانه خود و غیر مذهبیان هم کتابخانه خود را داشتند. شماره کتب این کتابخانه‌ها به یکی دو هزار می‌رسید. بیشتر کتابهای فارسی و دزمینه‌های سیاسی، ادبی و اجتماعی. کتابخانه‌ها کارتون‌های تحرکی در حیات دانشگاه‌ها بود. دانشجویان کتابهایی را که می‌پسندیدند در این کتابخانه‌ها می‌خواندند و با همفکران و همراهان خود آشنا می‌شدند. اینجا و آنجا، توزیع اعلامیه‌ها و نوشته‌ها و نشریات مخالفان در حوال و حوش این کتابخانه‌ها صورت می‌گرفت. راستی را که بستن این کتابخانه‌ها بستن یکی از مجراهای تنفس بر روی جنبش دانشجویی بود. از مهر ماه ۱۳۵۶، جنگ و گریز بر سر این کتابخانه‌ها آغاز شد. "گارد دانشگاه" و مامورانش دست‌اندر دست ماموران ساواک شبانه به دانشگاه‌ها می‌ریختند و قفل در کتابخانه‌های دانشجویی را می‌شکستند و کتابها را به غارت می‌بردند و صبح دانشجویان می‌آمدند و به اعتراض بر می‌خواستند.

مدیریت دانشگاه هم با تظاهربه همدلی با دانشجویان می‌کوشید تا قضیه را مشمول مرور زمان کند. در آن هنگام تماس استادان با دانشجویان از جمله گنا‌هان نا بخشودنی بود چه برسیده‌اینگه استادانی به فکرایین بیفتند که با دانشجویان خود آنهم، علیه اجرای طرحی "ساواک فرموده"، به اعتراض برخیزند. ابتکار شورای علمی دانشگاه اقتما در اعتراض به بستن کتابخانه‌ها و در مطالبه باز شدن مجدد آنها گامی در این راه بود. دانشجویان نسخه‌ای از متن تصمیم شورای دانشگاه اقتما در به دست آوردن دو اینجا و آنجا، در کنا را علامیه‌های خود، بردیوارها کوبیدند.

همدلی میان استادان و دانشجویان در دانشگاه صنعتی با انسجام بیشتری فرصت بروز یافت. پس از پایان شبهای شعرکانون نویسندگان ایران (۲۷ مهر ماه)، دانشجویان این دانشگاه با گروهی از اعضای کانون نویسندگان تماس گرفتند و خواستار آن شدند که مباحث طرح شده در شبهای کانون را طوسی سخنرانیهای هفتگی در دانشگاه صنعتی دنبال کنند.

این سخنرانیهادر دهم آبان در تالار ورزشی دانشگاه صنعتی آغاز شد. محمد مهید در باره "انسانگرایی در ادبیات اساطیری ما" گفتگو کرد. دوسه هزار نفری بودند. سخنرانی دوم در باره "انتقال تکنولوژی از غرب به شرق" بود بوسیله منوچهر هزارخانی. جمعیت از بار نخست بیشتر بود. ناظری می‌نویسد: "سه چهار هزار نفر". معلوم بود که گلوله‌برفی به راه افتاده است. مقامات دانشگاه صنعتی تدبیر اندیشیدن که فقط در حد گنجایش تالار ورزش از دانشجویان دانشگاه صنعتی و بعد هم از مهمانان مستمع بپذیرند. به این منظور چهار هزار کارت ورودی توزیع می‌کنند برای جلسه چهارم که نوبت سخنرانی سعید سلطانیور است در باره "تثاوت و آزادی". سخنرانی قرار است ساعت بعد از ظهر سه شنبه ۲۴ آبان انجام شود. هنوز بیش از یک ساعت به آغاز سخنرانی مانده است که کارتها تمام می‌شود و جمعیتی هر لحظه بیشتر، در برابر ورودی دانشگاه صنعتی گرد می‌آید. درها همچنان بسته مانده است. ما موران گارد از این سوی میله‌ها و ما موران پلیس از آن سومی‌کوشند تا "نظم" را حفظ باشند. پلیس تصمیم می‌گیرد جمعیت را متفرق کند؛ حمله می‌کند. جمعیت اعتراض می‌کند. اعتراض به درگیری می‌انجامد. برخی زخمی می‌شوند و برخی دیگر دستگیر. عمده حاضران در چند دسته به راه پیمایی می‌پردازند. شعارها، با "اتحاد، مبارزه، پیروزی" شروع می‌شود به "کارگر، دهقان، دانشجو، برادری، برابری، حکومت کارگری" و حتی به "مرگ پسر شاه‌خائن" می‌رسد. در خیابان مهرآباد، اینجا و آنجا شیشه‌های بانکها و شرکت‌هایی چون پپسی کولانکسته می‌شود. دستگیرشدگان لااقل چهل پنجاه نفرند. اخبار این درگیریها به درون تالار سخنرانی می‌رسد.

سخنران به اعتراض از ایراد سخنرانی خود داری می‌کند و همه حاضران تصمیم می‌گیرند تا آزاد شدن دستگیرشدگان تا لار سخنرانی را ترک نگویند. نخستین تحصن انقلاب آغاز می‌شود. جمعیتی در حدود چهار پانچ هزار نفر، دانشجویان دانش آموز، معلم، کارمند، کارگر و در روی "مقامات" ایستاده اند که "ول کن تسلول کنم". دیگر کم‌کم صحبت درماندگی و هراس و ترس نیست؛ ما شیم که اینجائیم و می‌مانیم چرا که نمی‌خواهیم دوستان را در بند نگهداریم. درانتظار آزادی آنها، سراسر شب را "سرودهای وطنی و انقلابی" می‌خوانند: "سرود سیا هگل"، "مرغ سحر"، "دایه، دایه، وقت جنگه" ... و بعد از هر گروه کسی می‌آید و پیاپی همبستگی می‌آورد. از دانشجویان دانشگاه‌های دیگر و از معلمان، از کارگران، و از دانش آموزان. تا صبح این چند هزار تن در تالار ورزشگاه هستند، علامیه‌ها و نشریات گروه‌ها پخش می‌شود و دست به دست می‌چرخد. همزمان مقامات دانشگاه می‌کوشند تا راه حلی بیابند اما هیچ راه حلی جز سرفروود آوردن در مقام مسئول خواستهای حاضران نیست. بالاخره به حاضران اطمینان می‌دهند که گرفتار شدگان را تا ۲۹ آبان آزاد می‌کنند. و دانشجویان می‌گویند که اگر چنین نکردید از روز دوشنبه ۳۰ آبان تمام دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی اعتصاب خواهند کرد. مقامات دانشگاه موافقت خود را با ادا ماه سخنرانیه اعلام می‌کنند و از طرف مقامات انتظار می‌هم‌قول می‌دهند که به هنگام خروج متحصنان کسی دستگیر یا توقیف نخواهد شد. حدود سه بعد از ظهر، جمعیت تالار ورزشی دانشگاه صنعتی را ترک می‌گوید. آنان که در برابر دانشگاه دوستان و بستگان خود را در انتظار هستند به متحصنان می‌پیوندند. در خیابان ایزنها و در صف بلندی به سوی میدان ۲۴ اسفند به راه می‌افتند؛ چندین هزار نفر (نشریه ۱۹ بهمن در فوق - العاده خود از تظاهرات ده هزار نفری صحبت می‌کند).

جمعیت به چهار راه اسکندری - ایزنها و رنرسیده است که پلیس چماق به دست، از کمینگاه بیرون می‌آید و حمله می‌کند. از این سو فریاد "اتحاد، مبارزه، پیروزی" و سنجی به سوی شیشه‌ای. و از آن سو چماق و باطوم. سرکوب عریان به میدان عمل آمده است و از این پس جمعیتی چندین هزار نفری را در برابر خود دارد. (در باره تحصن سه شنبه و تظاهرات چهارشنبه ۲۴ آبان و سرکوب و بسته خون کشیدن آن علاوه بر فوق العاده نشریه ۱۹ بهمن، آذر ۱۳۵۶ در باره "جریان مشروح تظاهرات ده هزار نفری دانشجویان مبارزان دانشگاه صنعتی"، نگاه کنید: پائیز ایران. در خبرنامه جبهه ملی ایران، ۵۴، بهمن - ۳۵۶؛ و مقاله "علی امیر صدر حاج سید جوادی: من چهره دروغ را این گونه دیدم ... تهران ۲۸ آبان ۱۳۵۶).

این تحصن و تظاهرات روز بعد آن، نخستین فرمتی است که رگه‌های گوناگون

مخالفتان و معترضان برای همکاری با یکدیگر می‌یابند. در طول مدت تحصن و درس‌سرور و چهارشنبه، مخالفتان چشم‌به‌داشگاه صنعتی دوخته‌اند و هر یک به طریقی می‌کوشند تا دانشجویان را در کارگاه خود تنها نگذارند. اعضای کانون نویسندگان هم‌درد و تالار سخنرانی و هم‌درب‌بیرون جنب و جوشی فعالانه دارند. بازاریبان تهران در اندیشه آنند که اگر تحصن به طول انجامد منازعه‌ها را تعطیل کنند. در این تظاهرات است که مخالفتان به‌زبان می‌آیند و شعارها می‌دهند و در زمانی که "آریا مهر" خود به‌واسطه رفتن به امتحان حقوق بشکارت‌ر را با موفقیت بگذرانند، در این تظاهرات است که نظام‌آریا مهری ما هیست سرکوبگر خود را با دیگر آشکار می‌کند: مجروحان و زخمیان آن روز بسیار بودند و به استناد منابعی که پیش از این یاد کردیم شماره کشته‌شدگان بعد از ظهر چهارشنبه ۲۵ آبان شانزده تن است.

عکس‌العمل دانشجویان به این سرکوب، دست‌زدن به یک اعتصاب عمومی از روز بیست و ششم آبان بود، و چاره‌اندیشی "مقامات" هم‌درب‌برای این ابعاد تازه اعتراضات مخالفتان، دست‌یازیدن به اشکال جدید و ادعای سرکوب. اما این سرکوب‌ها دیگر چندان تا شیری نداشت و بیهودگی آن، دستگاه سرکوب را گنج و منگ می‌کرد و ترس را از دل‌ها بیرون می‌راند و صدای اعتراض و انقلاب را رساتر می‌ساخت و هم‌بستگی، ژرفای بیشتری پیدا می‌کرد.

آنچه در دوشنبه ۳۰ آبان، در داشگاه صنعتی و در اول آذر در قلعه حسن‌خان در کاروانسراستکی کرج گذشت، شواهدی بر محبت این مدعاست: در روز دوشنبه قرار است سخنرانیه‌ای اعضای کانون نویسندگان ایران در داشگاه صنعتی ادا می‌شد. سخنران به‌آذین است. حدود ظهر شایعاتی بر سر زبان می‌افتد که پلیس قصد حمله به شرکت کنندگان در سخنرانی را دارد. برخی می‌گویند که پیاپی می‌آید و می‌پلیس را شنیده‌اند. تصمیم می‌گیرند که سخنرانی را به تعویق اندازند. گروهی از اعضای کانون نویسندگان هم‌به‌همراه دانشجویان در برابر در ورودی داشگاه می‌ایستند تا به تعویق افتادن سخنرانی را به اطلاع مراجعان برسانند و هرگونه تجمع و ازدحام را مانع شوند. ناگهان "قوای انتظامی" به صحنه می‌آید و هر که را می‌بیند می‌گیرد و می‌زند و در نفر بر می‌یزد و به کلاستر می‌برد و تحویل "مقامات" می‌دهد. برخی از دستگیرشدگان را به بازداشتگاه می‌فرستند. در میان ایشان خانمی است از اعضای هیئت علمی داشگاه تهران. (همانا طبق) و شاعری است از اشاعران مبارز (نعمت‌میرزا زاده) و هر دو عضو کانون نویسندگان ایران. "تواوری" مقامات اینک این دورا همچون دیگران به بازداشتگاه نمی‌فرستند بلکه پس از چند ساعتی صبر و انتظار در کلانتری آنها را "محترمانه" در تاکسی می‌نشانند که به خانه خود روند: تا کسی در خواست‌های

می‌ایستد و زنجیر به دستان با ما شینی دیگر می‌رسند و در تاریکی به جان این دو می‌افتند و تا سرحد مرگ بر تن و سرشان می‌زنند و فقط در اثر رسیدن ناگهانی چند عابر است که این دورا را می‌کنند و هر یک از گوشه‌ای در می‌روند.

روز بعد، عید قربان است و صبح عده‌ای می‌خواهند به دعوت مذهبیان در مسجد قبا و به اقامت مفتوح نماز عید بخواهند. گزارشگری می‌نویسد جمعیت از پنج هزار نفر متجاوز است (خبرنا مه جبهه ملی ایران، شماره ۵۴، بهمن ۱۳۵۶) و پس از برگزاری نماز، ما موران امنیت می‌ریزند و مفتوح را که می‌خواهد به منبر برود مانع می‌شوند. بعد از ظهر ابتکار بازاریان هوادار جبهه ملی است. درباره‌ی درحوالی کاروانسرا سنگی کرج، دو هزار نفری را به برگزاری مراسم عید دعوت کرده‌اند. حدود سه بعد از ظهر، جمعیت به هزار اروپا تعدد نفر می‌رسد. معممی برای موعظه به منبر می‌رود که گروهی از "کارگران که از محل کار خود بر می‌گردند" سر می‌رسند: "همه سرها تراشیده و صورتها تیغ انداخته و چماقهای بلند یک متری به دست، و در هفت اتوبوس شرکت واحد به فرماندهی دوماشین سواری، یکی پژو و دیگری پیکان" (همانجا) اول ماشینهایی را که درحوالی باغ توقف کرده‌اند (و همگی متعلق به شرکت کنندگان در مراسم است) خرد و ضایع و پنجره می‌کنند و با اصطلاح سه تن از وکیلان دادگستری که خود در همین محل بوده‌اند از "عوطف خاصی این مهمانان ناخوانده هم برخوردار شده‌اند" از "حیز اشتفاع ساقط" می‌کنند (ا.علام جرم، مورخ ۵۶/۹/۱۰. برای متن کامل ایسن ا.علام جرم نگاه کنید به بولتن کمیته برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران ۱۳۵۶/۹/۳۰، ص ۸-۱۰) و سپس درباره‌ی راه می‌کنند و با چماق و زنجیر و چوب به جان حاضران می‌افتند. آن زمان که این واقعه‌ها دسته‌شدموخی از تفسیرت و غضب برانگیخت، خاصه که بیشتر شرکت کنندگان در این مراسم را چهره‌های شناخته شده‌ای تشکیل می‌دادند که به علت مبارزه طولانی با استبداد سلطنتی از معروفیت و اعتبار خاصی در جامعه برخوردار بودند اما مطبوعات رژیم این واقعه را به عنوان "زدوخورد شدید" میان تظاهر کنندگان و "گروهی از کارگران سی" معرفی کردند که "از محل کار خود بازمی‌گشتند" و "به محل تظاهرات رسیدند و با شنیدن شعارهای ضد میهنی تظاهر کنندگان، با آنها درگیر شدند...".

آن ضرب و جرح در خرابه‌های اطراف دانشگاه صنعتی هم خاصه‌ها دانشگاهیان را به همدلی و اعتراض برانگیخت و اعضای هیاتهای علمی دانشگاههای تهران و شهرستانها در نامه‌های سرگشاده، تلگرامها یا بیانیه‌ها این خشم و اعتراض خود را بیان داشتند. این خود نخستین جوانه‌های همبستگی و یگانگی دانشگاهیان در حرکت اعتراضی علیه رژیم سلطنتی بود. رژیمی که در آن ماهها می‌کوشید تا دوام خود را در کوبندگی منطق چماق جستجو کند و اینجا و آنجا به ضرب و جرح و

ارعاب مخالفان می‌پرداخت و همزمان جنگ تبلیغاتی به راه می‌انداخت. مضمون همیشگی این تبلیغات حمله به "مارکسیسم اسلامی"، به "کمونیستها"، "به‌عمال بیگانه" و به "ضدانقلاب" است با تکیه بر برزگداشت تثلیث "خدا، شاه، میهن"، و نظام شاهنشاهی مبتنی بر نهادهای، قانون اساسی و انقلاب شاه و مردم" و بعد هم البته یادآوری اسلام‌پناهی شخص اول مملکت.

در سلام عید غدیر، هشتم آذر (۱۸ ذیحجه) سروکله‌ها مینی، نخست وزیر سابق پیدا می‌شود که از اسلام‌پناهی آریا مهر صحبت می‌کند. ایشان هم این مراتب را تأیید می‌فرمایند و مارکسیستهای اسلامی را لعن و نفرین می‌کنند و می‌گویند که الحمد للهِ ما خودمان هستیم که بیضا سلام را در کنف حمایت خود نگهداریم. همان‌ایا ما از ایجاد دانشگاه بزرگ اسلامی صحبت می‌شود و قرار است "علامه طباطبائی" ریاست این دانشگاه را بپذیرند و محل دانشگاه هم مشهد باشد (از جمله نگاه‌کننده کیهان، ۳۰ بهمن ۱۳۵۶). رستاخیز جنگ ایدئولوژیک راه انداخته است علیه مخالفان. یکی دو هفته بعد هم (۱۴ دی) کنگره فوق العاده حزب رستاخیز را تشکیل می‌دهند تا بگویند قضیه، قضیه جنگ انقلاب و ضدانقلاب است: انقلاب سفید با ضدانقلاب سفید. و باز هم توطئه امپریالیست‌ها و نوکمرانشان: بیگانه پرستان و وطن فروشان و...

حکومت از جعل تاریخ هم غافل نمی‌ماند: دکتر فلاح عضو هیئت مدیره شرکت نفت به میدان می‌آید که ملی کردن نفت و مصدق را یکسره پوچ و دروغ بداند و بگوید اگر نفتی هم ملی شده است به همت "آریا مهر" بوده و آنهم پس از ۲۸ مرداد (سخنرانی در کلوپ روتاری ۲۳ آبان). در دانشگاه تهران به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر، مراسمی برپا می‌شود و در آن عده‌ای از "دانشجویان" به فحش و فضاحت درباره ۱۶ آذر ۱۳۳۲ می‌پردازند و دانشجویان آروز را نوکمران بیگانه می‌خوانند. یا لاخره چند صد نفری را هم درباره دانشگاه تهران جمع می‌کنند به اسم اولیای "دانشجویان" برای سپاسگزاری از سیاست تنبیه و سرکوب در دانشگاه‌ها (برای اطلاع از وضع دانشگاه‌ها در آن سال تحصیلی، نگاه کنید به گزارشهای دانشگاهیان دانشگاه‌های صنعتی، جندی شاپور و تهران به گردهمایی مقدماتی اعضای هیأت‌های علمی دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی در ایران، ۱۳۵۷/۵/۳ در دانشگاه صنعتی تهران منتشره در کتاب جمعه، شماره ۴۶، ۱۳۵۹/۳/۱، ص ۳۱-۱۹).

مکمل این تبلیغات و جعل و دروغ، توقیف و ضرب و سرکوب مخالفان است: سوم آذر به خانه یکی از اعضای هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (م.ا. به آذین) میریزند. او و فرزندش را "به اتهام تحریک تعدادی از وپاشان و اراذل و شکستن شیشه‌های بانکها و مغازه‌ها" بازداشت می‌کنند (کیهان، ۵

آذر ۱۳۵۶). در ۱۷ آذر، دوتن از اعضای کانون نویسندگان (منوچهر هزار خانی و اسلام کاظمیه) را که برای سخنرانی به مدرسه عالی مدیریت در لاهیجان رفته بودند "شاهدوستان" با چماق و چاقو مضروب و مجروح می‌کنند. (روزنامه تهران در بولتن کمیته برای دفاع از حقوق بشر ۰۰۰، ۳۵ آذر ۱۳۵۶، ص ۱۶۰-۱۳).

در همین ایام است که با ردیگر شهرداری تهران به آنان که در "خارج از محدوده" خانه ساخته‌اند اعلان جنگ می‌دهد (۱۵ آذر). اما این بار نخست نیست این حرکت در واقع از بهار و تابستان ۱۳۵۶ آغاز شد:

در شهرهای بزرگ و در آغاز در تهران، مقامات شهرداری به مصاف کسانی رفتند که در "خارج از محدوده" مقرر شهرداری خود را نه و کاشانه‌ای ساخته بودند. بیشتر اینان از مردمان تهیدست و فقیر بودند که در اراضی خارج از محدوده و در یک کف دست زمین خانه‌هایی ساخته بودند، با ابتدایی‌ترین وسایل و مصالح. این نوعی از حاشیه‌نشینی بود که در شهرهای ایران از سال‌های پیش آغاز شده بود. اما اکنون یکباره هجوم به اراضی "خارج محدوده" سرعت گرفته بود، به خاطر تشدید بحران مسکن در شهر، افزایش مهاجرت و بالاخره بالا رفتن درآمد برخی از گروه‌های کم‌درآمد بود که در این زمان، به دنبال افزایش درآمد‌های نفتی و "روش" ناشی از آن توانسته بودند با اشتغال به مشاغل دوم، درآمد بیشتری به دست آورند و با خانه‌سازی در مناطق ممنوع برای خود یک "چهار دیواری - اختیاری" دست و پا کنند.

گوناگونی منشاء اجتماعی ساکنان این نواحی را در نوشته‌های دیگر هم یادآور شده‌اند. به عنوان نمونه به تشریحی از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران می‌توان اشاره کرد که این "توده مردم" را بر حسب برخوردشان به مساله مسکن به سه گروه تقسیم می‌کند: اکثریت دسته اول را "زحمتکشان"، کارگران، شهری، اقشار کم‌درآمد و محروم خرده بورژوازی، محملین، دانشجویان، کارمندان دون پایه ادارات خصوصی و دولتی تشکیل می‌دهند که از آگاهی منفی و سیاسی بیشتری برخوردارند و با مساله تخریب خانه‌ها برخوردی تهاجمی دارند. دسته دوم خرده بورژوازی‌هایی هستند دارای منشاء روستایی. با "روحیه مبارزه جویی نازل" و بیشتر در فکر اینکه گلیم خود را از آب بیرون بکشند. در حالیکه دسته سوم را عمدتاً خرده بورژوازی متوسط شهری، درجه داران و افسران جزا ارتش و شهربانی، بسا زو بفروشهای خرده پا تشکیل می‌دهند که از "حداقل رفاه نسبی" برخوردارند و مساله امت جویند و محافظه کارتر از دیگران. (نگاه کنید به: گزارشاتی از مبارزات دلیرانه خارج از محدوده، تهران. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران. مرداد ۱۳۵۷، ص ۳۰-۳). اگر نتوان این تقسیم‌بندی

را با تمام ریزه‌کاریهایش پذیرفت لا اقل می‌توان وجود آن را در تائیدچندگانگی طبقاتی نواحی خارج از محدوده دلیلی معتبر دانست. ساکنان این نواحی را در مجموع گروه‌های کم‌درآمد و فقیر تشکیل می‌دادند و در میان ایشان، مهاجران و به‌شهر رسیدگان بسیار بودند. اکنون عمدتاً ساکنان مناطق خارج از محدوده در شمال شرقی (شمیران نو، مجیدیه، شمس‌آباد، کاظم‌آباد، تهران پارس، خاک سفید، جوادیه-تهران پارس) شرق (سلیمانیه نیروهای و ۱۰۰) جنوب شرقی (چشمه علی، افسریه، مشیریه، اتابک مسگرآباد، علی‌آباد)، جنوب و جنوب غربی (اسماعیل‌آباد، خزانه ۱۰۰) بودند که هدف حمله ماموران شهرداری قرار گرفته بودند.

شهرداری آریا مهری حل مشکل خانه‌های "خارج از محدوده" را تنها از طریق اعمال زور ممکن می‌دید و ماموران خود را با بیل و کلنگ و بولدوزر و لودر به همراه ژاندارم و پاسبان به این نواحی می‌فرستاد تا خانه‌های مردم را بر سرشان خراب کنند و بدین ترتیب "تجا و زبانه‌ها" نقشه‌ها را منتقام گیرند. در آغاز مردمان بیشتر حیران و مبهوت می‌مانند و تسلیم طلبانه می‌خواهند رضا بدهد و دهند و گره از جبین بگشایند. اما این حالت تسلیم به سرعت از میان می‌رود و اینجاست آنجا اندیشه‌های مردم و ادعاهای به میان می‌آید. بالاخره بی‌هودگی کوشش‌های دادخواهان، هرگونه توهم در باره پدرسالاری و مردم‌دوستی دستگاه حکومتی و شاه را از میان برمی‌دارد و همه می‌بینند که همچنان که گفته‌اند دست کم می‌بایست کلوخ انداز را با سنگ پاسخ داد.

در کاظم‌آباد این تحول رفتار را می‌بینیم: اینجاست که شهرداری این است که می‌خواهد با رتبان سازی کنم. و خانه‌ها را خراب کرده است. "پیش‌ب، حدود نصفه‌های شب آمدند..." (همانجا، ص ۹۳). دیگری می‌گوید: "حدود بیست - بیست و پنج تا ماشین بود. از نه - ده شب آمدند و نصف شب اینجاب بودند و آخر سه گلستان رفتند... مردم... بیچاره‌ها همه ایستاده بودند و ماموران هم خراب کردند... مردم خیلی گریه و زاری کردند و ولی آنها به حرف هیچکس گوش ندادند. آقا تفنگ‌دستان بود" (همانجا، ص ۹۵). در ۱۶ آبان گزارشگری در جوادیه تهران پارس است. اینجا هم آمده اند خانه‌هایی را خراب کرده‌اند (۱۵ تا بیشتر). می‌گویند یک نفر هم کشته شده (ص ۴۶). جوانی می‌گوید: "دیروز که آمده بودند ما شین لودر عقب می‌رفت و جلوی آمدن و می‌زدند و ما را می‌انداخت. مردم هم هیچ نمی‌توانستند بگویند. چون اگر حرف می‌زدند ما ماموران می‌زدند... می‌کشتند" (همانجا، ص ۴۷). در مجیدیه همین روحیه حاکم است (۱۳۵۶/۸/۱۷): ده‌ها زده‌خانه را خراب کرده‌اند. چرا مقام و متسی نشده. از قول سربازی نقل می‌کنند که اگر یک سنگ می‌انداختند همه مادر

می‌رفتیم. اما سنگ را نینداخته‌اند. "خرگلوله با گوشت سا زگا رنست آقا جان ظلم دیگر خیلی زیاده شده. دیگر بایدا ما زمان بیاید... مردم دیگر از جان گذشته‌اند". (هما نجا، ص ۵۶).

در کاظم آباد که حوالی مجیدیه است، ریخته‌اند خانه‌ها را خراب کرده‌اند. می‌گویند ساکنان به بحث و گفتگو نشسته‌اند. بایده دادخواهی رفت (یکشنبه ۱۶ آبان). عده‌ای می‌گویند فایده‌ای ندارد! برخی هم می‌پرسند کجا برویم. مردی با صدای بلند می‌گوید: "آقایان توجه کنید. چطور که خانه خدا کعبه است و خدا کعبه را برای تمام مسلمانان درست کرده... پدر بزرگوار ما هم رستاخیز را درست کرده که هر کسی دردی دارد و حرفی می‌خواهد بزند برو و حرفش را بزند. رستاخیز هم کعبه ما ایرانیهاست، رستاخیز خانه ما است...". دیگری جواب می‌دهد: "نه... به رستاخیز نمی‌رویم... چند روز پیش به رستاخیز رفتیم ما را بدون جواب، انداختند بیرون. رستاخیز به درد ما نمی‌خورد... باید به نیواران برویم و حرف خود را به شاه بگوئیم...". دیگران هم تا شید می‌کنند. پیرزنی می‌گوید: "... می‌رویم خانه شاه. یا مرا تیرباران بکنند یا کارم را درست بکنند. مردن صدمرتبه از این زندگی خوبتر است". (هما نجا، ص ۱۰۴ - ۱۰۵). اما این دادخواهی هم نتیجه‌ای ندارد. اعتراضی و مقاومت در برابر نخستین تخریب خانه‌ها در اوایل آذرماه ۱۳۵۲، مقامات را به عقب نشینی کشانده بود. این مقاومت خاصه در جنوب و جنوب شرقی شدت داشت. در شهر یورماه، چند هزار نفری از مردم در برابر شهرداری فرج‌آباد به تظاهرات گرد آمدند. سکوت و بی‌عملی مقامات، اینان را به خشم می‌آورد. شهرداری را تصرف می‌کنند و در و پنجره‌ها را می‌شکنند و آنچه می‌بینند ویران می‌کنند. مردم پیش از بیرون رفتن مقاومت می‌کنند و از ساختن باز نمی‌ایستند و با موران شهرداری زد و خورد می‌کنند. اینان می‌آیند و می‌کوشند تا خراب کنند و آنان ثبانه می‌ایستند و دور باره می‌سازند و از سحرگاه به زبده دفاع بر می‌خیزند. این مقاومت‌ها جمعی "خارج از محدوده نشینان" موجی از همدلی و همبستگی را در میان فعالان و هواداران برخی سازمانهای سیاسی (خاصه سازمان چریکهای فدایی خلق) بر می‌انگیزد. رفتن به میان این حاشیه نشینان و سازمان دادن مقاومت ایشان در دستور روز فعالیت این سازمانها قرار می‌گیرد.

در آغا زپاشیز، شهرداری اعلام می‌کند که با تجدید نظر در محدوده شهر، مشکل حاشیه نشینان را حل خواهد کرد. "محدوده جدید"، بسیاری از نواحی جنوب و جنوب شرقی را در بر می‌گیرد. خانه‌سازی همچنان تب‌آلود ادامه دارد و در آبان ماه دوباره تخریب خانه‌ها از سر گرفته می‌شود: در کاظم آباد می‌شنویم که استدلال می‌شود: "جنوب شهر را که می‌بینی اجازت داده‌اند به این سبب است

که آنها خیلی با ما موران دعوا کرده اند. پنج ش نفر کشته شدند، تا اجازه
ساختن به آنها دادند. اینجا هم اگریخواهد کارش درست شود باید مثل آنجا پنج
ش نفر کشته شوند" (همانجا، ص. ۹۶).

طرفهای نیروی هوایی (سلیمانیه) مردم مقامت می کنند. حمله به
ما موران. زد و خورد و بعد هم به آتش کشیدن ماشینهای شهرداری (پنج تا؟ یا
ده تا؟) جریان این واقعه را همه جا با زگومی کنند هر چند که روزنامه ها چیزی
نمی نویسند. یک بنا می گوید: "مدنفر سربا زدرحالی که دستفنگ کرده بودند
آمدند. یک سرهنگ هم دستور می داد و لودرها هم خراب می کردند. ما موران شهرداری
هم با کلاه سفید آنها را محاصره کرده بودند و نمی گذاشتند مردم جلوبیا بیند. جمعیت
اطراف هم دورا دور جمع شده بودند و منتظر بودند ببینند چه می شود. تا سرهنگ
دستور خراب کردن را به ما موران داد، ما موران به التماس مردم اعتنا نکرده
و شروع به تخریب کردند. مردم... یکبار حمله ور شدند... زد و خورد شدیدی
راه می افتد. سربازان می گفتند ما بیگناهم چرا ما را می زنید. مردم شیشه های
مینی بوسهای را که ما موران را به منطقه آورده بودند شکستند. سرهنگ وعده ای
از ما موران در رفتند. مردم هر ما موری را که می گرفتند به قصد کشت می زدند و با
بنزین ماشینهای شهرداری را آتش زدند. راننده لودر که دو نفر را زیر گرفته
بود فرار کرد ولی... یک خیابان بالاتر او را گرفتند... دیدید که روزنامه هیچ
خبری از این جریانها ننوشت. یک راننده بولدور هم کشته شد. خیلی سی از
ما موران زخمی شدند و بعد دسته ای از مردم ریختند تو شهرداری و شیشه های را
شکستند. شیشه های فرونگاه کوروش را هم شکستند." (همانجا، ص. ۱۰۱۳۱)
سلیمانیه افسانه می شود و داستان این مقامت پیروزمندانها شاخ و برگ
بازگومی شود. در منطقه شهری، راننده ای می گوید: "روی ماشینها بنزین
ریخته اند و روی ما موران اسید. زنها مقامت را راه انداخته اند." (همانجا،
ص. ۱۲۸). همه جا صحبت از سلیمانیه است. در سلیمانیه هم می گویند: "هفتاد
نفر دستگیر شده اند. مردم ریختند شهرداری و هر چه شیشه بود شکستند. شهرداری
از ترس آبرو، همان شبانه شیشه ها را انداخت!" (همانجا، ص. ۱۳۰). اکنون
که عمده ظلم دولتی به عقب نشسته اند مردم دوباره به ساختن افتاده اند و باز دن
برجم و عکس شاه مشغول کارند. مردم افسریه هم که در حمله به شهرداری منطقه شش
با اهالی سلیمانیه همکاری داشتند (ص. ۱۳۲) می گویند: "باید زد، باید
به قصد کشت زد." کسی می گوید: "اگر اینجا بیایند واقعا جنگ می شود" (همانجا
ص. ۱۳۳).

در مجیدیه هم مردم به مقامت رومی آورند. از آن تظلم به کار خنیاوران حاصلی
ندیده اند و اکنون دانسته اند که تنها زبان مکالمه با این رژیم، زبان قدرت

وخشونت است: دردوا زده متری نصیری درمجیدیه "ما موران ... وقتی آمدند خراب کنند ... مردم ریختند سنگسارشان کردند: "ما موران کمک می‌خواهند: دوماشین ژاندارم می‌آید و تا آخر وقت است که می‌توانند مردم را عقب بزنند." (هما نجا، ص ۳۷-۱۳۶). درمیران نو "مردم از کوچک و بزرگ همه مشغول کار ساختمان‌های هستند و عکس‌ها و پرچم به سردرها زده‌اند ... چند روز پیش که ما مویر برای خراب کردن آمده بود و همه مردم ریختند سرشان نگذاشتند یک نفر سالم در برود. همه‌شان با سروصورت زخمی دررفتند. حالا دیگر هیچ ما موری جرات نمی‌کنند بیا ید اینجا ... " (هما نجا، ص ۱۳۷). درجوادیه تهران پارس "مردم واقعا قیام کردند ... ریختند سرما موران نگذاشتند خراب کنند، خیلی‌ها زخمی شدند ... مردم دیگر زده شده‌اند. دیگر از آن گذشته شده‌اند." (هما نجا، ص ۱۴۲). گفته می‌شود که در اینجا چندین تن زخمی و یک نفر هم کشته شده است. دریا زده‌آم‌ذر، چریک‌های فدایی به نشانه همدردی با مردم خراج از محدوده، شهرداری شهری را منفجر می‌کنند اما جناح‌های دیگر مخالفان رژیم‌خامسوش می‌مانند و هیچ کوشی نمی‌کنند تا محوری بیا فریبند که درحول آن این حرکت اعتراضی با حرکت‌های اعتراضی دیگر هم‌خوانی و همراهی پیدا کند و از پشتیبانی آنها برخوردار شود. این حرکت با تحول سریع خود به سوی خشونت، عمیق ناراضی مردم را نشان می‌دهد. برخی فساد را چنان چیره و مسلط می‌بینند که براندازی آن را تنها در توانایی امام زمان می‌دانند اما این پندار زمینه‌ای برای مذهبی شدن حرکت اعتراضی نمی‌شود. برعکس آنچه در اینجا چشمگیر است غیبت هرگونه ارجاع و اسنادی به مذهب، مقامات مذهبی و ارزش‌های مذهبی است. نه کسی صحبت از بازگشت آقا می‌کند و نه کسی در فکرشادت "آقا زاده" است و یا به این می‌اندیشد که "شهید قلب تاریخ است" و ... مبارزهای اجتماعی به راه افتاده‌اند که روانه توهم‌زایی از "نیات خیر" حکومت را سرعت می‌بخشد (دیگر بر جبین آن کشتی کسی نورستگاری نمی‌بیند)، دستگاه حکومتی را بی اعتبار می‌کند و به انزوی بیشتر می‌کشانند. در اینجا رویا رویی دولتیان و شهروندان به فوریت به خشونت می‌گراید و حکومت ظلم در برابر مقاومت شهاجمی "خارج محدوده نشینان" به عقب می‌نشینند و این عقب‌نشینی که در منطق نظام آریا مهری بی‌سابقه است از آغاز پان حکایت می‌کند.

درروایت "مورخان رسمی جمهوری اسلامی" از انقلاب ایران، رویدادهایی که ذکر شد مقامی ندارد. مدتها در میان ایشان نظر غالب این بود که انقلاب با "شهادت" حاج آقا مصطفی آغاز شد. پس از آنکه زمانی این رویداد را با رویداد دیگری جانشین کردند:

رویداد دیگری را که "مورخان رسمی جمهوری اسلامی" آغازگرانقلاب می‌دانند تظاهرات طلاب حوزه علمیه قم در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی ۱۳۵۶ است. این داستان چگونه بوده است؟

در ۱۷ دیماه ۱۳۵۶، روزنامه اطلاعات مقاله‌ای را با عنوان "ایران و استعمار سرخ و سیاه" و با امضای احمد رشیدی مطلق انتشار می‌دهد. در نگاه نخست به روشنی پیداست که مقاله "از نوع مطالبی است که "بخشنا مسه‌ای" و "حکیم فرموده" دستگا‌های دولتی به روزنامه‌ها می‌دادند. البته بنام نویسنده هم معجول و مستعراست. مقاله سراسرفحش و ناسزا به روحانیت است. و خاصه همراه است با "معجولترین و ناهمردانه‌ترین نسبت‌های دروغ به مرجع بزرگ روحانی شیعه" (علی صفر حاج سیدجواد): داستان یک توطئه، بولتن کمیته دفاع از حقوق بشر، ۱۰/۱۱/۱۳۵۶، ص ۸۰. آقای خمینی، در این نوشته آخوندی معرفی می‌شود که پدرانش از هندوستان آمده‌اند و از همان زمان هم چیره‌خوار "وجوه خیرات" انگلیسیان بوده‌اند و بعد هم به شکل گوناگون و از جمله با مخالفت با اصلاحات آریا مهری و اصلاحات ارضی و آزادی زنان به "اربابان" خود خدمت کرده‌اند.

انتشار مقاله در محافل دینی موجی از اعتراض و نفرت را برانگیخت. در شهر قم، این اعتراض با تعطیل حوزه‌های علمی و مدارس دینی در روز ۱۸ دی آغاز شد. از این اعتراضات و کم‌وکیف‌آنها چه می‌دانیم؟ آقای شریعتمداری در اعلامیه‌ای که برای تسلیت گفتن "خادشه اسفناک و دلخراش حوزه علمیه قم به عموم مسلمانان" (دوم مقرر ۱۳۹۸ / ۲۲ دی ۱۳۵۶) انتشار داده است می‌نویسد که انتشار مقاله‌ای که "متضمن توهین به مقام‌نا‌مخ روحانیت و انکار بعضی از احکام مسلمة اسلام است ... موجب جریحه‌دار شدن احساسات و باعث ناراحتی و تشنج گردید و به دنبال آن اجتماعاتی در شهر قم به عنوان اظهار مخالفت و اعتراض به این سنخ نوشته‌ها به راه افتاد و لسی مع الاسف ما مورین در مقابل افراد بی دفاع و بی پناه دست به تیراندازی گشودند و چندین نفر را به ناحق و بیگناه کشتند و عده کثیری را زخمی نمودند که عاقبت اغلب آنها معلوم نیست" و اضافه می‌کند "حتی نمایندگان ما را که برای رسیدگی به مقتولین و مجروحین به بیمارستان مراجعه کرده بودند راه ندادند."

کمیته ایسرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در نامه‌ای که به تاریخ ۲۱ دی به نخست وزیر می‌نویسد ماوقع را چنین خلاصه می‌کند: "در شهرستان (کذافی الاصل) قم ... مقاله مذکور موجب تحریک و تنفر بیشتر مردم گردید. مجالس درس و بحث علمی و مذهبی روزهای ۱۸ و ۱۹ دیماه به عنوان اعتراض

تعطیل شد و مردم متالم و معترض که در بین دستگاها ی دولتی مرجع و ملجای برای تظلم نداشته و ندارند به خانه های مراجع معظم و علمای قم روی آوردند و عصر روز نوزدهم برای دعا و عقد ه گشایی به حالت اجتماع با کمال متانت و آرامش به سمت حرم و خانه یکی از آقایان علماء به حرکت درآمدند ولی در مسیر خود از جنوب به شمال شهر بدون هرگونه علت موجهی با مخالفت خشونت آمیز افراد پلیس مواجه شدند. توضیح نمایندگان جمعیت مبنی بر اینکه قصد سویی نداشتند و مرتکب کوچکترین عمل خلاف نظم نخواهند شد در افراد پلیس موثر واقع نمی شود و موقعی که عده ای از بین جمعیت سعی می کنند به راه خود ادامه دهند پلیس بدو با بیاد ضرب با چوب و باتون متوسل می گردد و سپس بیرحمانه بر روی مردم بیگناه و بی پناهه اتش می گشاید که در همان لحظه های اول هشت نفر در مقابل مدرسه حجت کشته می شوند و سپس طی مدت تیرا ندازی ... دهها نفر به خاک و خون کشیده می شوند و سطح خیابانها از عده زیادی کشته و مجروح پوشیده می شود. تیرا ندازی تا پاسی از شب ادامه می یابد و دانش آموزان مدارس که قاتل به خروج نبوده اند در محل مدرسه می مانند و این خود بر ما تموت و ثروگرانی اولیای اطفال می افزاید. " بعد هم اضافه می کنند که مردمی را که به دعوت آقاسی گلپایگانی به بیمارستان رفته اند که خون بدهند ما موران حکومتی یا مانع شده اند و یوا دستگیر کرده اند. (همانجا، ص ۴۰-۵۰).

آقای حاج سید جواد هم در نوشته یاد شده خود جریان ماوقع را کم و بیش به همین سان بیان می کند و آن را گوشه ای از "یک توطئه سازمان یافته و عمدی برای قتل عام مردم" می داند که "از پیش و به عمد از طرف دولت و سازمانهای امنیتی آن ... تهیه و اجرا می شود و به قول خبرنگار یها متجا وزا زهفتا د کشته و چندین صد نفر مجروح و به قراشات موکد متجا وزا ز صد نفر کشته و قریب پانصد نفر مجروح برجای می گذارد."

در مطبوعات رژیم، متن متحدالشکل و بخشنا مه مانندی، همچنانکه رسم آن "تمدن آریا مهری" بود، به شکل گزارش خبرگزاری پارس انتشار یافت مبنی بر اینکه "جمعیت از طلاب اخلاگر" در "روزهای ۱۷ و ۱۹ دیماه جاری که مصادف با روزهای آزادی زنان و اصلاحات ارضی بوده در شهرستان قسم (کذافی الاصل) تظاهراتی برپا کرده اند. "اخالگران، پس از تظاهرات در روزهای ۱۷ دی، در روز ۱۹ دی ماه نیز مجددا گرد هم آمده و در نقاط مختلف شهر به آشوب و بلبلا دست زده و بر ضد منافع و مصالح ملی شعارهایی داده اند. تظاهرات کنندگان در بعد از ظهر روز ۱۹ دی با چوب و سنگ و میله های آهنی و شکستن شیشه های منازل و با نگاه به تخریب اماکن پرداختند و پس از خرابکاری در محل حزب رستاخیز... بطور جمعی به سوی کلانتری یک شهرستان قم حمله ور شدند. این عده "پس از

شکستن و منهدم ساختن اتومبیل‌های کلانتری " ... در مدد بوده اند با چوب و سنگ و ساپروسا غلی که در اختیار داشته اند قهر و وارد کلانتری شوند ، ما مورین که تا این لحظات بحوادث نظارت می کرده اند ... به مقابله دست زده و ابتدا با سایر خطرهای پی در پی " و سپس " با شلیک‌های هوایی کوشیده اند تا مانع هجوم این عده شوند و بالاخره پس از آنکه یک افسر و سه تن فرار از ما مورین کلانتری شدیداً توسط مهاجمین مصدوم و مجروح شده اند ، به ناچار به سوی عناصر حمله کننده تیراندازی و در نتیجه ۵ نفر از آنها کشته و نه نفر نیز مجروح شده اند ... یک نفر جوان ۱۳ ساله نیز زیر دست و پای جمعیت اخلاک‌گریه قتل رسیده است . "

(کیهان ، ۲۵ دی ۱۳۵۶) .

درباره چگونگی تهیه و نشر آن مقاله کذایی ، امروز نکات بیشتری می‌دانیم دادگاه‌های انقلاب اسلامی یکی دوشن را به جرم دست‌اندرکاری در تهیه آن مقاله اعدام کردند که پرویز نیکخواه از آن جمله بود . در این مورد خاص ، گفته شده است با هت فراوان نام خانوادگی نیکخواه با نام نویسنده مقاله در صدور حکم دادگاه بسیار موثر بوده است . در هر حال بعدها ، روزنامه نویسان " اطلاعات " شرح دادند که چگونه وزیر اطلاعات و جها نگردی وقت " مقاله " را برایشان می‌فرستد که چاپ کنید . این وزیر هم در کتابی که چندی پس از سقوط رژیم در آمریکا به چاپ رسانده است همین روایت را تائید می‌کند ما اضافه می‌کنند که نویسنده ، مقاله نبوده است : مقاله " به دستور شاه در دفتر مطبوعاتی هویدا ، وزیر دربار تهیه گردید ... متن اولیه مقاله به دستور خود شاه تغییر یافت و تندتر شد . مطالب اساسی مقاله همانها بود که خود شاه چند سال پیش در مصاحبه‌ای با یک مجله آمریکائی درباره خمینی گفته بود . مقاله از دفتر وزیر دربار پس از مذاکره تلفنی خود او (یعنی هویدا) ، برای من در یک کنگره حزبی فرستاده شد و من در شرایطی که امکان خواندن مقاله هم نبود آن را تقریباً بلافاصله به خبرنگار اطلاعات که اتفاقاً در آن نزدیکیها بود داده ام (اگر اتفاقاً خبرنگار روز ویا اطلاعات جوانان در آن نزدیکیها بوده می‌شد ؟) . روزنامه اطلاعات که نگران موقعیت خود در رقابت بود (!) پس از تماس گرفتن با وزیر اطلاعات و جها نگردی و نخست وزیر و تائید مطلب (که با توجه به دستور شخص شاه امری طبیعی و خود بخودی بود . کذا فی الاصل) دست به انتشار مقاله زد . هیچ فشار خاصی بر روزنامه نیا مد ... مقاله در گوشه‌ای از روزنامه اطلاعات چاپ شد و عده کمی (از جمله خود من) آن را خواندند " (نگاه کنید به : همایون (داریوش) : دیروز و فردا ، سه گفتار در باره ایران انقلابی . ایالات متحد آمریکا ، ۱۹۸۱ ، ص ۹۳-۹۲) .

این سطور که خواندیم نشانه‌گویی است از وضع رژیمی که با انقلاب ایران درهم شکسته شد : " آریا مهری " که ملتش را به پشت دروازه‌های تمدن بزرگ

رسانده است و داعیه رهبری بشریت را دارد و خود نیز "از همان آغاز، از او آن کودکی ... به یک گونه روحانی با ائمه اطهار ارتباط داشته اند" (از سخنرانی آموزگار در تبریز، کیهان ۱۳۵۷/۱/۲۱) می خواهد تا علیه مخالفانش مقاله سفارشی بنویسد و خود نیز به چاشنی آن می افزاید. مقاله را به وزیر اطلاعات می دهند تا در روزنامه ها به چاپ رسانند. این وزیر هم چشم و گوش بسته، مطیع و سر به فرمان بی آنکه "مقاله" را بخواند آن را بلافاصله به روزنامه نویسی که اتفاقاً در آن نزدیکیهاست می دهد و وقتی هم که متصدیان روزنامه را از تردید می کنند هم این وزیر و هم نخست وزیری که معتقد است "شاهنشاهی ائمه اطهار (یک تنه با دوازده تن) ارتباط روحانی دارد می گویند تردید روا نیست. چاپ کنید. وزیر اطلاعات که در حاشیه کتاب خود آنچنان از پخت و پز این مقاله به دقت صحبت می کند در متن کتاب خون سردا نه می نویسد: "چند روز پس از سخنرانی کارتر در تهران، مقاله ای در یک روزنامه پایتخت انتشار یافت که خشم طلاب را برانگیخت و در تظاهرات کوه پارس و زخمی شدند" (همانجا، ص ۶۲۰). حکایت آن تظاهرات چگونه بود؟ پیش از این یکی دو روایت از کلمات واقع را به قلم مخالفان حکومت نقل کردیم اما از آنچه در آن روزها در شهر قم گذشته است شرح دقیق تری با عنوان "گزارش شرح وقایع قم" هم در دست است که در همان روزها نوشته شده و در همان ایام در مطبوعات مخالفان در اروپا انتشار یافته است (نگاه کنید به بولتن کمیته برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران، ۱۳۵۶/۱۲/۵، ص ۲۱۰ و ضمیمه خبرنامه جبهه ملی ایران، شماره ۱۳، فروردین ۱۳۵۷، ص ۲۳-۱۵).

شنبه ۱۷ دی ۲۷ محرم با چاپ مقاله کذایی "وقاحت به اوج خود رسید. موج خشم و نفرت همه به بالاترین سطح خود رسید و خبرجریان به سرعت به همه مردم رسید ... بلافاصله درسها و نمازها و منبرها یکپارچه تعطیل شد. طلاب به نحو شگفت و بهت آوری خونشان به جوش آمده بود تا ب خود را از دست داده بودند." یکشنبه صبح است. درس و نماز و منبر هم تعطیل. طلاب در مدرسه خان و بیرون آن جمع می شوند. "همه جا احساس می شد که وضع غیرعادی است ... اولین حرکت و راهپیمایی از مدرسه خان با جمعیتی بیش از هزار نفر که پیوسته بیشتر می شد به طرف منزل آقای گلپایگانی صورت گرفت ساعت ۱۱ یکشنبه." گلپایگانی می آید و چند کلمه ای برای طلاب می گوید و اینان پس از پایان سخنرانی به طرف منزل شریعتمداری حرکت می کنند: "از مسیر خیابان چهارمردان و خیابان ارم". "جمعیت و تشکل آن بیشتر" شده و "شروع به دادن شعار "دروبر خمینی" می کند. پلیس در سه راه ارم - چهارمردان مسلح ایستاده است و برای متفرق کردن جمعیت "به ماشین گریذری که آورده بود دستور می دهد که به وسط جمعیت

حرکت کنند. جمعیت با زجمع شده به مسیر خود ادامه می‌دهد که ناگهان پلیس حمله ور می‌شود. عده ای پراکنده شده و بقیه، دعوت به ایستادگی "می‌نمایند. "در آن حوالی یک ماشین آجر موجود بود جمعیت با آجر و آجرپاره به پلیس پاسخ خوبی" می‌دهد. "تا اینکه پلیس اعلام کرد اگر شعار رنده‌دهی و آرم‌بوی شعار حرکت کنید با شما کاری نداریم. تنها هرکشتگان ... بدون شعار حرکت کردند" به طرف منزل شریعت‌مداری، "در مسیر عده زیادی به آنها "می‌پیوندند. آقا در منزل نیست. جمعیت منتظر می‌ماند تا آقا بیاید. بالاخره آقا می‌آید و برای جمعیت سخنرانی می‌کند که به روحانیت توهین شده ما هم مشغول اقدام هستیم که دست از این کارها بردارند. پس از سخنرانی، طلاب دوباره راه را از خانه باز می‌داریم به طرف حرم و مدرسه خان مراجعت می‌کنند. ظهر است. برای نماز و غذا از هم جدا می‌شوند تا ساعت سه دوباره جمع شوند و به خانه آقای مرعشی بروند. "ساعت سه جمعیت انبوهی از هر طرف گرد آمد" و "مشکلا" به طرف منزل نجفی مرعشی حرکت کرد: "جمعیت نسبت به صبح چندبرابر بود. "در منزل مرعشی هم، تازه ای اتفاق نمی‌افتد. مرعشی می‌آید سخن می‌گوید و جمعیت به طرف منزل آقای روحانی حرکت می‌کند. اینجا هم آقای روحانی سخنرانی می‌کند. "پس از سخنرانی، جمعیت نزدیک غروب بود که به طرف منزل آقای حائری حرکت "می‌کند. "در این حرکت به تعداد جمعیت پیوسته افزوده می‌شد: به خصوص دانش آموزان و محصلین دبیرستانها بیش از دیگران شرکت داشتند. "آقای حائری هم سخنرانی می‌کند اما مختصر و مفید. "انتظار آقا یا ن طلاب و همراهان "سخنرانی طولانیتری است. اما "ایشان روی فکری که داشت دیگر سخن نگفت".

بالاخره برخی "فریاد زدند که آقا یا ن اکنون مغرب است پراکنده نشوید و به طرف مسجد اعظم حرکت کنید و آقای حائری در آنجا صحبت بیشتری خواهند داشت. "مردم به طرف مسجد اعظم راه می‌افتند. "در تظاهرات بعد از ظهر از پلیس و مزارحمت او خبری نبود ... "در مسجد اعظم نماز جماعت خوانده می‌شود به اما مت آقای حائری. با جمعیت از آقا سخنرانی می‌خواهد و با آقا همان حرفهای مختصر پیشین را تکرار می‌کند و می‌رود. "پس از بیرون رفتن ایشان از مسجد تظاهرات همراه با شعارهای "درود بر خمینی"، "مرگ برای حکومت یزیدی"، "مرگ بر حکومت پهلوی"، "داشجو - روحانی، پیوند مبارک" ... شروع شد و با حرکت به دور حوض احساسات همه حاضرین در مسجد و حرم را به جوش آورد و عده ای را هم فراری دادند و گروه بیشتری را به سوی مسجد کشاندند. "پلیس به فوریت حاضر می‌شود و دستور می‌دهد که مردم صحن قدیم و جدید را تخلیه کنند و بلافاصله "هم‌درهای صحن را می‌بندد. افراد دگارد هم "مسلح و همراه با ماشینهای آب‌پاش در خیابان موزه برای برود و در مسجد اعظم آمده ایستاده اند. "جمعیت

خیلی زیاده داشت و در داخل مسجد، آقایان طلاب و همراهان همچنان حرکت می‌کنند و شعاری می‌دهند. "صدای شعارها... تا حدودی به گوش مردم می‌رسید و مردم همه منتظر بیرون آمدن" شعاردهندگان از مسجد هستند. ایشان "پس از یک ساعت شعار را قطع کرده و آرام‌آرام زدودر مسجد بیرون" می‌آیند. "پلیس ابتدا کاری" نمی‌کند" اما هنگام بیرون آمدن آخرین افراد به آنها حمله می‌کند و با توأم آنها را کتک می‌زند. جمعیت در چند گروه متفرق می‌شود. پلیس هم گروه‌ها را تعقیب می‌کند. "عده‌ای روبروی مدرسه خان و بازارچه خان تا ساعت ۹ شعارهای مسجد اعظم را تکرار می‌کردند و گاه پلیس تا داخل کوچه، آنها را تعقیب می‌کرد. در چند جای دیگر هم پلیس درگیر بود: در خیابان ارم و کوچه‌های اطراف آن و به خصوص اطراف حرم و با آن طرف رودخانه. "عده‌ای همه خیابان چهارمردان رفتند و با اینکه نسبت به جمعیت‌های اطراف حرم و مدرسه خان کمتر بودند اما تا آخر خیابان را هپیما می‌کرده و تمام شیشه‌های با نکهای صادرات ملی و سپه‌پا رس و غیره را که در مسیرشان بود خرد کرده و از خیابان چهارمردان به خیابان آذررفته و از نزدیکی بیمارستان نکویی تا بازار، شیشه‌ها را خرد کرده و متفرق شدند."

روزی بعد، دوشنبه، طلاب "طبق وعده شب قبل" ساعت ۸/۵ جلوی مدرسه خان و میدان آستانه جمع می‌شوند. امروز همه بازار و بیشتر جاهای "شهر تعطیل است. طلاب می‌خواهند به منزل آقای آملی بروند. جمعیت چند برابر روز قبل است. "با حرکت" جمعیت "اطراف آستانه هم... بسته می‌شود. جمعیت "چندین هزار نفر" است که به منزل آقای آملی می‌رسد. ایشان هم برای جمعیت سخنرانی می‌کنند در مذمت کار دولتیان و "عظمت و شخصیت فوق العاده" آقای خمینی. از منزل آقای آملی، جمعیت "از راه خیابان ارم و صفائیه به کوچه مسعود"، منزل علامه طباطبائی می‌رود. گزارشگر می‌نویسد: "حرکت بدون شعار بود و هرگاه کسی می‌خواست شعار بدهد کسی جواب نمی‌داد و می‌گفتند سکوت را رعایت کنید." از منزل علامه، جمعیت به مدرسه امیرالمومنین می‌روند و آقای مکارم سخنرانی می‌کنند: ایشان "سخنانی جالب ایراد کردند از جمله اینکه آیت الله العظمی آقای خمینی نه تنها مرجع بزرگ روحانیت و ملت بلکه او یک مردجهانی است..." پس از پایان این سخنرانی جمعیت به سوی منزل آقای وحید خراسانی در واسطه صفائیه حرکت می‌کند: "عجب جمعیتی است، خیلی کم نظیر. خانه و کوچه و بخشی از خیابان را جمعیت پرمی‌کند." در این منزل هم سخنرانی می‌شود و "پس از پایان سخنرانی (ساعت ۱۱/۵) جمعیت از منزل و کوچه بیرون آمده و بدون اینکه ما موری و پلیس از مقصد حرکت آگاه باشد در طول خیابان صفائیه به طرف حرم به راه می‌افتد. و "پس از گذشتن از

چهارراه ارم به خیابان ارم وارد می‌شود: "در این چهارراه گروهی از گارد شهربانی مسلح ایستاده بودند. طول خیابان با شکوهی که از جمعیت فراوان داشت پیموده شد و مردم هم به جمعیت ملحق می‌شدند. مقابل شهربانی گروهی از گاردیه با سپروماشین آبپاش و باتومهای چوبی بلند و کلاههای فلزی، آماده برای حمله، در چندمفایستاده بودند و هنگامی که نیمی از جمعیت چندین هزار نفری از جلوی آنها رد شدند، آنان در کنار جمعیت، به همراه جمعیت، به حرکت افتادند. مردم هم در خیابان و پیاپی در و با فاصله کمی با آنها به حرکت ادامه می‌دادند. "جمعیت به سه راه باز می‌رسد و به مقصد با زار به طرف خیابان آذر راه می‌افتد: "هنگام ورود جمعیت به خیابان آذر، پلیس و گماندوهای چند بار جلوی جمعیت رژه رفتند تا مردم را بترسانند. "پلیس جلوی بازار و بر روی خیابان ارم هم ایستاده است. اما طلاب و همراهان نشان طول "بازار یکپارچه تعطیل" را طی می‌کنند و "از بازار مسگرها وارد خیابان باجک چهارراه مسجدامام می‌شود. حدود ۲ دقیقه بعد از ظهر "بخشی از جمعیت" وارد مسجد می‌شود. بخشهای دیگر جمعیت هم به طرف خیابان آستانه می‌روند و با به طرف پل مسجد امام. در هر حال قرار بعدی را گوش به گوش می‌رسانند: ساعت ۳ بعد از ظهر.

از حوالی ساعت ۳، "از همه طرف جمعیت سرازیر است به جلوی مدرسه خان و میدان و اطراف. جمعیتی است "بسیار زیاد و حتی بیش از ده هزار نفر از همه طبقات. "حدود ساعت سه و نیم به طرف صفا شیه حرکت می‌کنند" تا در بیگدلی به منزل آقای نوری بروند. اینجا هم سخنرانان از طرف راهپیمایان صحبت می‌کنند و ما سخنانی می‌گویید در همان مفاصل کلی. کمی از ساعت چهار گذشته است که سخنرانان تمام می‌شود و جمعیت می‌خواهد به منزل آقای سلطانی برود. "در این دور و مدارس و دبیرستانها تعطیل بود. به خصوص دبستانها بطور کامل تعطیل بود. و چون در این دور و مدارس مهمی از جانب پلیس پیش نیا مده بود به خاطر هشیا ری خود طلاب و شعار رندانشان و یا تحریم آن با سکوت، مردم قم که به خصوص روز دوشنبه یکپارچه همه مفاصلها سرتا سر قم تعطیل کرده بودند و ترسی در کار نبود خیلی زیاد در این تظاهرات آرام شرکت می‌کردند بطوریکه به خصوص در همین بعد از ظهر با اینکه رهبری تظاهرات به دست طلاب بود اما بسی اغراق مردم عادی بیشتر بودند حتی زنان زیادی در پیاپی در و در حرکت بودند و به علت تعطیل مدارس، دانش آموزان عموماً شرکت داشتند. "باری از این پس است که "حوادث خونین عصر دوشنبه" پیش می‌آید:

"از قبل در چهارراه بیمارستان (دارالتبلیغ)، حوالی کلانتری یک، گاریهای زیادی آورده بودند و پیاپی در و رویی که کلانتری در آن واقع است از دو طرف با نرده آهنی مسدود شده بود و روبروی کلانتری هم با چندین ماشین شهربانی

بسته شده بود بجزر و بروی در آن . در طرف دیگر یک ماشین آبپاش ایستاده بود. مردم مجبور بودند از طرف دیگر حرکت کنند . سیل جمعیت به خیابان صفائیسه ریخت ... یک سر جمعیت که تمام عرض خیابان و پیاپی دهروها را اشغال کردند به نزدیکی خیابان دارالتبلیغ رسیده بود و سر دیگر آن هنوز در کوچه بیگدلی بود. هر چه ماشین از چهار راه به این طرف آمده بود کما ملا وسط خیابان متوقف شد . عده زیادی هم به پشت بامها رفته بودند و به تماشا ایستاده بودند . جمعیت رسیده بسه چهار راه ، با مانع برخورد می کند : یک ماشین آبپاش و یک کامیون گارد را در عرض خیابان روبروی بانک ما در ات قرار داده بودند که کما ملا خیابان سد شده بود . جمعیت مجبور بود از پیاپی دهرو بانک به طرف خیابان حجت و از آنجا به خیابان بهار به طرف منزل آقای سلطانی برود . اما قبل از اینکه جمعیت به آنجا برسد سخنگوی پلیس با بلند گو فریاد زد : سدمعبر حرام است ! از پیاپی دهرو بروید . جمعیت نیز چاره ای جز حرکت از پیاپی دهرو "ندانست " به هر حال در این موقع یکنفر ساواکی که از زکنا ر جمعیت در پیاپی دهرو می گذشت در همان لحظه که پلیس با بلند گو حرف می زد پایش را محکم به شیشه بانک ما در ات می زند و همان وقت یک ساواکی دیگر با لباس شخصی و یک پاسبان با لباس رسمی که در یک کامیون نشسته بود با هم هر کدام سنگی به طرف شیشه بانک پرت می کنند . به دنبال این صحنه سازی فرمانده گارد و رنجرها و پاسبانها و مامورین ساواک ، رو به جمعیت به عنوان اعتراض می گوید چرا شیشه بانک را می شکنید ؟ و بعد روبه جلادان که این پدر سوخته ها را بزنید .

و حمله شروع می شود . آنها بطور دسته جمعی با باتوم به ملت حمله و رمی - شوند و جمعیت بی دفاع به کوچه های اطراف (کوچه مسعود ، کوچه آق با نو . .) با دادن شعار عقب می نشینند . جاهای دیگر هم تا پلیس حمله نمی کرد کسی شعار نمی داد ولی با حمله آنان ، شعار شروع شد . طلاب به کوچه ها ریخته و با شکستن شامخ و برداشتن سنگ به دفاع برخاستند . مدام حمله و گریز صورت می گرفت و عجیب بلوایی صورت گرفت . از همه طرف مرد و طرف به زد و خورد پرداختند و عده ای هم به مدرسه حجتیه ریختند آنجا هم زد و خورد بود .

در این موقع ساعت از پنج گذشته بود و نزدیک مغرب بود . چندی نگذشت که برای اولین بار در این دوروز جندتیر هوایی پرتاب شد . جمعیت کمی بیشتر عقب نشینی کرد اما بازمی گفتند هوایی است ، هوایی است . و برگشتند . در این بین تا بلوی مرکز حزب رستاخیز قم که در کوچه آق با نواست کما ملا خرد می شود . داد و فریاد و شعار و زد و خورد و تیراندازی همچنان ادامه داشت که ناگاه فریاد بلند شد : گشتند ، گشتند ، بپاشید . و جنازه بر سر دست . جنازه شهید شریعتی یکی از طلاب مدرسه رسالت اهل رعنان اصفهان ... این شهید و چند

نفر دیگری در کوچه آق با نوروبروی مرکز حزب رستا خیز شهید شدند. تیریه سر
ا مابت کرده بود. جنازه لای یک عبا ی مشکى پیچیده شد و سرودست خون چکسان
همراه با لااله الا الله گفتن و غم و ماتم به طرف بیمارستان حمل شد و جنازه دیگر
و جنازه دیگر.

دامنه تیراندازی به کوچه های دیگر و به مدرسه حجتیه هم کشیده شد و یک
نفر در پارک طرف خیابان حجت در طبقه دوم کشته شد که جای شهادتش مزار است
برای مردم و باخونش نوشته اند: "هرکس این خون را پاک کند در ریختن خونش
شریک است. مقتل شهید." و روی قطره های خون تالاب حوض مقوا گذاشته اند.
تیری هم در دیوار است.

دیگر غروب شده و همه مردم شهر از صدای تیراندازی مطلع شدند. "اما
جالب هیچ ترسی حاکم نبود و مردم در کوچه ها به گفتگو می پرداختند و وعده زیادی هم
اطراف مدرسه خان و گذرخان و چهارمردان از اول آن تا بالاتر از گذر عشقعلی و
سهره آذر و مسجد فاطمیه به تظاهرات مشغول بودند... تیراندازی لحظه ای
قطع نمی شد. از پارک ۴ و مدرسه حجتیه که مشرف به خیابان حجت است طاب مرتب
سنگ و آجر می زدند به ما موری و وادیه... با لایحه درهمین پارک ۴ بود که
یک نفر کشته و جنازه اش را به منزل آقای نجفی بردند. یک نفر دیگر در خیابان
بها رکشته می شود. تمام جنازه ها را پلیس از بیمارستانها و جاهای دیگر به
تهران می برد. شایع است که زخمیهایی بدحال را هم با آمبول هوا کشته اند..."
... از جمله جاهایی که کشته ها را دیده اند کوچه آقا زاده، کوچه پشت
مسجد فاطمیه و سهره آذر... است. درهمین جاها با خون به دیوارها نوشته
بودند "سلام بر خمینی"... تیراندازی تا ساعت نه شب ادامه داشت. مخصوصا
حوالی سهره آرم، چهارمردان، مدرسه و گذرخان و حوالی مسجد فاطمیه گاردیه
خیلی بودند (بیش از صد نفر) و در منظریه قم سربازها آمادهاش داشته اند...
عصر دوشنبه شب هنگام مردم خیلی از فراریها را که مورد تعقیب گارد بودند به
خانه های خود راه می دادند و حتی زخمیها را پذیرایی می کردند... عده زیادی
از طاب و مردم به خانه آقای "گلپایگانی" میروند که کسب تکلیف کنند. مراجع
در منزل شریعتمداری هستند و به مشورت نشسته اند. با لایحه فرستاده ای از آنها
می آید و هر نمود می دهد: "اکنون باید وارد میدان شد و هرکس... از وارد شدن
به میدان جنگ تخلف کند که فرخواست بود ولی با اینحال چون دشمن وحشی است
از تجمع خودداری کنید و نظر آقایان این است که حوزه فعلا تا اطلاع ثانوی
باید تعطیل باشد." و اضافه می کند: "آنها نسبت به بازارخن نگفتند."

صبح سه شنبه ۲۰ دی همه شهر تعطیل است و در تمام چهارراهها گاردشهریانی
بصورت مسلح کاملاً پراکنده. "از جمله و بخصوص سهره آذر، آرم مقابل بازار،

چهار راه مسجدا مام، سه راه چهار مردان، چهار راه بیمارستان، دوطرف پهل
آهنچی و سرتا سرخیا بان چهار مردان و کوچه های اطراف آن از جمله گذرقلعه که
در اینجا درگیری جوانها قمی با مامورین خیلی شدید است و مخصوصا از روی
با مها "خیلی اذیت گار دیا می کردند با سنگ و فحش به شاه و فرج. و نیز خیا بان
ارم موزه و قم بود و همه گار دیاها و ول می خوردند. چندتا چندتا، قدم به قدم...
یک حکومت نظا می کا مل."

"رفت و آمد پیا ده خیلی کم و سخت بود بخصوص آخوند که اگر می دیدند حاسبی
می زدند مخصوصا درخیا بان ارم و چهار راه بیمارستان. حتی اگر آخوندی سوار
ماشین بود پیا ده اش می کردند و می زدند. دریک مورد حتی خود را ننده تا کسی را
هم زدند که اکنون در بیمارستان است..."

"روز چهارشنبه کمتر کسی از این خیا بانها (ارم، صفایه، چهار مردان)
عبور می کردند با ده جنگ پلیس افتاده و به آنها شرکت در تظاهرات کتک بخورد."
"در همین روزهای سه شنبه و چهارشنبه ۲۱-۲۰ دی در کوچه ها و خیا بانهای
قم زد و خورد گار دوانان و بیچه های قمی فراوان دیده می شد..."

خبر کشتار قم که به شهرها می رسد در هر جا عکس العملی بر می انگیزد. شکل
عمومی این عکس العمل صدور توزیع اعلامیه واحیا نا اعلام عزای عمومی و
تعطیل با زار و چه بسا مغازه ها است. در اصفهان از چهارشنبه ۲۱ دی تا سه شنبه
۲۷ دی "همه جا ها... از جمله چهارباغ و جلفا" تعطیل است. بالاخره با دخالت
وفشا ر و تهدید استانداری و مقامات انتظامی روز چهارشنبه بیست و هشتم مغازه ها
باز می شود. در تهران روحانیون اعلام یک هفته عزای عمومی می کنند از روز
شنبه ۲۴ دی. جامعه بازرگانان و پیشه وران و بازاری تهران نیز در بیست و
هفتم دی اعلامیه ای انتشار می دهد و از "همه بازاریان شرافتمند" می خواهد که
"به نشان تنفر عمیق از کشتار وحشیانه مردم بی دفاع و حمایت از روحانیان
ترقی خواه" در روز پنج شنبه ۲۹ دی "از باز کردن حجره ها و مغازه ها خودداری
کنند." گزارشگر ما می نویسد که در این روز "با زار و خیا بان بوذرجمهری و
قیمستی از مغازه های ناصرخسرو تعطیل بود. پلیس خیلی تلاش داشته که با زار
تعطیل نشود که با این حال تعطیل شد. و شب جمعه هم طبق قرار قبلی در مساجد،
مجلس ترحیم شهدا و سخنرانی بوده."

در تبریز هم با زار در روز شنبه بیست و چهارم دی سراسر تعطیل می شود اما
فشار فراوان شهر بانی موجب می گردد که تعطیلی ادامه نیابد. گزارش دانشجویان
مبارز مسلمان تبریز درباره قیام تبریز، بیانیه ۳۰ بازاریان، کسبه
و پیشه وران شهرهای "شیراز، آبادان، زنجان، اهواز، ساری، بابل،
آمل و... با تعطیل مراکز کسب و کار خویش، عزای عمومی اعلام می دارند"

۱) علامیه، توضیحی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در رابطه با انفجار کلاشتری ۴ و مقر حزب رستاخیز قم ۰۰۰۰ بهمن ۱۳۵۶).

البته در این میان دولتیان هم بیکار رنمی نشینند: در قم علاوه بر ضرب و شتم عابران در روزهای نخست و جو حکومت نظامی در روزهای بعد (گزارشگر ماکه نوشته خود را در آخردی یا در اوایل بهمن نوشته است می نویسد: "هنوز پنج ماشین گاردی در قم هستند و بیشتر در میدان آستانه و روبروی هتل بولوار و چهارراه بیمارستان متفرقند.")، ده دوازده تنی از ملایان را به تبعید می فرستند. در شیراز نیز محلاتی به همین "عقوبت" دچار می شود. چند تن از بازاریان قم نیز تبعید می شوند که در شماره یکم خبرنا مهاجرت دانشجویان را به جبهه ملی ایران، ۳۰ بهمن ۱۳۵۶، نام دو تن از آنان را می بینیم. در تهران سرکوب بازاریان شکل دیگری هم به خود می گیرد: اطاق اصناف، "حجره ها و مغازه های گروهی از بزرگان سرشناس و خوشنام را که نسبت به فاجعه خونین قم همدردی نشان داده اند... به عنوان تخلف صنفی برای مدت نامعلومی می بندد. (همانجا).

نظام آریا مهری به سازماندهی ضدتظاهرات می پردازد: "روز پنجشنبه ۲۲ دی: تظاهراتی در قم... ترتیب داده شد با گردآوری یک مشت از بچه محصلها که در لایلهای شعار دادنشان به نفع شاه شنیده می شد که می گفتند زور کسی است" اما "مضحکتر تظاهرات روز یکشنبه ۲۵ دی است. آنطور که خیلی ها خودشان ماشینهای راکه تظاهرات کنندگان را از تهران و اراک و ساوه و عده کمی از اصفهان و سراسر سلف جگان آورده بودند شمرده اند و قطعی است بیش از ۴۰۰ دستگاه اتوبوس شرکتی و خط واحد اتوبوس کارجانجات بوده که همه را آنطرف پل صفائیه (زن بیل آباد - سالاریه) پارک کردند و مردم قم (!) را از اصناف و کارگران و فرهنگیان برای تظاهرات میهنی به طرف میدان آستانه گسیل دادند که حتی برخی از آنها نمی دانستند اینجا کجاست و با وقتی می فهمیدند می گفتند ما را آورده اند به جنگ با اما زمان و توشه شان می زدند و با مساله شکسته و با کامل بودن نمازشان را می پرسیدند چون سفرشان سفر معصیت بوده... اینجوری بیش از ده هزار نفر را آوردند برای تظاهرات میهنی. صبح بچه محصلها را جمع می کنند که به جمعیت تظاهرات کنند به پیوندند... آنها را به صف می کنند و به حرکت می اندازند. آنها هیچ شعار نمی دهند. به آنها می گویند بگوئید جا وید شاه. یک دفعه همه می گویند درود بر خمینی. با با تو می افتند به جان نشان آنها هم فرار می کنند و می روند... بعد از تظاهرات میهنی، گاردیها ریختند تو مدرسه آقا نجفی و عده ای را گرفتند.

نه درباره شما ره دستگیرشدگان وقایع قم اطلاع درستی هست و نه درباره

تعداد دگشته شدگان . گزارشگرمانا مدوتن از طلاب را که در "دوشنبه خونین" به قتل رسیدند در گزارش خود ذکر می‌کند اما اضافه می‌کند که "راجع به اسامی شهدا و تعدادشان متأسفانه منبعی نیافتیم ولی گوشه و کنار شنیده می‌شود که آمار دقیقی هست و شاید به دستمان برسد... تعداد حدود ۸۰-۹۰ نفر است." سا زمان چریکهای فدایی خلق در اعلامیه توضیحی خود (ذکر شده) تعداد دگشته شدگان را "متجاوز از ۵۰ نفر" ذکر می‌کند . پیش ازین ارقام دیگری را از منابع دیگری ذکر کردیم و دیدیم که وزیر اطلاعات وقت تعداد دگشته شدگان و مجروحان را چندتنی می‌دانند و کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر دهها تن و یکی از نویسندگان هم به "شایعات موکدی" اشاره می‌کنند که برو وجود "متجاوز از صد نفر کشته و قریب پانصد نفر مجروح" دلالت دارد و باز هم نقل کردیم که خبرگزاری پارس تعداد دگشته شدگان را ۶۰ تن ذکر می‌کند.

آنچه گذشت ما را با حال و احوال حاکم بر حوزه‌های علمیه آشنا می‌کنند . انتشار آن مقاله، کذایی نفرت و اعتراضی را برمی‌انگیزد. در قم هواداران خمینی سرکردگی تظاهرات را دارند و به نوعی راهپیمایی در شهر می‌پردازند؛ از خانه‌های این عالم روحانی به خانه‌های آن مرجع ربانی . راهپیمایان برای احترام از درگیری سکوت را رعایت می‌کنند. تنها در صحن مسجد است که یکشنبه عصر زبان می‌گشایند و بر حکومت یزیدی لعنت و بر خمینی درودی می‌فرستند. هسته نخستین تظاهرات را طلاب تشکیل داده‌اند و دانش‌آموزان دبستانها و دبیرستانها نیز، خاصه از بعد از ظهر یکشنبه به صفوف طلاب پیوسته‌اند. همیشه و ران و کسبکاران با زار هم به علامت همدردی تعطیل کرده‌اند. زنان چادر به سر هم در روز دوشنبه به نظاره آمده‌اند. شرح ماجرا نشان می‌دهد که شهر قم چگونه در سرحدات نفجار است و کستن شیشه با نکهات و اوقات واقعه‌ای است محتوم. نیروهای انتظامی مشرک فرصتی هستند. راهپیمایان نیز. آنان برای سرکوب و اینان برای سینه‌را خالی کردن و فریاد برآوردن. فرصت را نظام سرکوب فراهم می‌آورد. آن وضع قرارگیری نیروها در صحنه اجتماعی خود بخود فرصت آفرین است همچون حریق جنگلها در تابستان خشک، انفجار هم به دنبال بهانه می‌گردد. و کمترین بهانه هم برای آغا زحریق کفایت می‌کند. بنا بر این مهم این نیست که واقعا آغا ز سرکوب بر اثر توطئه، نیروهای انتظامی بوده است یا نه؟ چرا که این نیروها آنجا که توانستند چنین حادثه آفرینی‌ها را کرده‌اند و در اسباب هم همچون همه قدرتهای حاکم، از تحریک مخالفان و فرصت آفرینی برای سرکوب بیشتر و بهتر آنان هیچگونه ابایی نداشتند. بارها چنین کرده بودند و هیچ دلیلی نیست که این بار هم نکرده باشند. اما این امر به خودی خود چندان اهمیتی ندارد. مهمتر آنکه فضای صحنه اجتماعی چنان است که پرتاب سنگی و

شکستن شیشه‌ای روانه‌ای را آغاز می‌کند و طرفین هیچکدام نمی‌توانند از حرکت سریع این روانه به سوی خشونت و کشتار جلوگیری کنند. در نظام خودکامه، حرکت جمعی نتیجه، منطقی خود را در کشتار و سرکوب می‌یابد و در این معنی است که حرکت اعتراضی طلاب که در یکشنبه ۱۸ دی در شهر قم شروع می‌شود نمی‌تواند مگر با سرکوب خونین پایان یابد.

نکته، پراهمیت این که در نوشته‌ها و گفته‌های آن روز معترضان و مخالفان (همچنانکه نمونه‌های ذکر شده در بالا نشان می‌دهد) همه جا بر سر نقش توطئه‌گر عامل و جاسوسان "ساواک" و دستگاه‌های انتظامی تکیه می‌شود گویی همگان دچار نوعی ناباوری هستند و نمی‌توانند (یا نمی‌خواهند) بپذیرند که مقابله خونین با دستگاه هستم نتیجه، محتوم اعتراض و مخالفت است. این ناباوری بعدها درباره قیام تبریز و پیش از این درباره تظاهرات دانشجویان دانشگاه صنعتی نیز اینچنین و آنچنین شده "امکان ندارد. این کار خود دستگاه است" و از این قیاس.

این ناباوری نه تنها در نوشته، گزارتگرما هم به چشم می‌خورد بلکه در رفتار جمعی طلاب نیز مشهود است: شعار دادن، شیشه شکستن، گویی نه از شعله، خمر را هپیما یا نه که از توطئه، جاسوسان و خود فروختگان سرچشمه می‌گیرد.

این توده‌ای که در خیابانهای قم به راه می‌افتد هنوز نه از نظر جامعه شناختی عام و فراگیر شده است (چرا که عمدتاً از طلاب و دانش‌آموزان ترکیب می‌شود و خواستی موضعی و محدود را جستجو می‌کند) و نه از نظر رفتار اجتماعی حالت انفعالی را به کناری گذاشته است و هنوز در حمله، فعالانه به سرا سر مظاهر رژیم آریا مهری دچار تردید است. هنوز در رفتار جمعی این توده اعتقاد به "جواب‌های، هوی است" را نمی‌توان دید. این دو خصیصه را در همه تظاهرات جمعی پائیز ۵۶ می‌بینیم. و از این جهت آنچه در قم می‌گذرد پیش از آنکه آغاز انقلاب ایران باشد پایان یک مرحله از حرکات اعتراضی موضعی و پراکنده است که از تابستان ۵۶ آغاز می‌شود و در پائیز همان سال با شدت و تنوع بیشتر ادامه می‌یابد و در قم پایان می‌گیرد تا جای خود را به مرحله دیگری از انقلاب بدهد که از تبریز آغاز می‌شود: مرحله‌ای با شرکت توده‌ای فراگیر قشرهای گوناگون مردم و همگی، نه در جستجوی شهادت که در جستجوی آزادی و استقلال و در رویا رویی قهرآمیز با نظام خودکامه و وابسته.

در واقع امر، اهمیت "قیام تبریز" در همین است: یا قیام تبریز، انقلاب ایران صورت بیان خود را می‌یابد: راهپیمایی در خیابانهای شهر. این صورت بیان که در قم و تهران، صورت بیان اعتراض گروه اجتماعی خاصی (طلاب یا دانشجویان) بود در تبریز به صورت بیان همه گروههای اجتماعی

تبدیل می‌شود. در اینجا است که دیگر در لحظه اعتراضات توده مردم، انبوه جمعیت به میدان می‌آید. انبوه و توده‌ای که فراگیر است (چرا که از عنا صر گوناگون متشکل شده است) و درست به علت همین فراگیری، بی‌چهره و نامشخص. هرکس تا در "انبوه" است هست و آن لحظه که با انبوه نیست نیست، انبوه تیریز، همچون انبوه را هپیما بی‌ها و نگردهما بی‌های بزرگ دوران انقلاب، از عنا صر این یا آن قشرا جتماعی تشکیل نشده است نه کارگران، نه دانش‌آموزان و نه کارمندان که انبوه را تشکیل می‌دهند. اینان همه هستند و هر یک نه به عنوان جزیی با هویت اجتماعی مشخص خویش بلکه به منزله قطره‌ای از دریای جمعیت. ذره‌ای بی هویت اجتماعی در کنار ذرات دیگر. اکنون این انبوه توده است که به راه می‌افتد. توده‌ای که رهبر ندارد، حرکت دارد، مسیر ندارد، سیل است. چهره‌ای مشخص ندارد، حضور جمعی دارد. فرد را در خود حل می‌کند: غنی و فقیر را در کنار هم می‌گذارد. در شرایط خفقا و سرکوب، کارایی این توده از همین خصایص بر می‌خیزد. چه کسی را و به چه عنوان و چگونه با ید سرکوب کرد تا توده انبوه از حرکت باز ایستد؟ توده انبوه فریفته زبان ساده است و گفتار سیاسی ساده را می‌پسندد و اکنون اگر به حرکت درآمده است به خاطر آرمای برای بری طلبانه، آزادخواها نه وعدا لتخواها نه است. آنچه را با برای آزادی وعدل دشمن بدانند دشمن می‌دارد و تا محو آن از پای نمی‌نشینند. توده انبوه، آنجا که به حرکت می‌افتد، حکایت از انزوای قدرت سیاسی حاکم می‌کند و در این معنا است که حرکت توده انبوه، ناقوس عزای نظام حاکم است. و این حرکت لامحالآ غا زبایان را نوید می‌دهد. حکام در بن بست خود کا مگی خود گرفتار آمده اند و توده انبوه، آرام ما مطمئن به پیش می‌آید. از این پس "توده‌ها" در صحنه‌اند.

فرا موش نکنیم که در صحنه بودن توده‌ها، اگر رفتن حکام را تضمین می‌کند تحقق آینده‌ای بهتر را تضمین نمی‌کند. همه فنون و رموز دستکاری "توده‌ها"، از تبلیغات گرفته تا عوامفریبی، می‌تواند توده را به خاطر "برابری" بر خیزاند و به "نا برای" بکشانند. در این زمینه هم مطالعه تجربه انقلاب ایران می‌تواند بسیار آموزنده باشد: سرکوبی جانشین سرکوبی دیگر و تغییر در تداوم.

حرکت اعتراضی مردم نه تنها صورت بیان خود را در تبریز یافت و در این شهر، این صورت بیان اتحاد و تلفیق جریانهای گوناگون اعتراضی را ممکن ساخت تا به شکل توده انبوه اظهار وجود نماید بلکه با ز در همین شهر بود که توده انبوه در یک بزرگداشت مذهبی پا به عرصه وجود گذارد و به این ترتیب و با پذیرفتن گاهما مذهبی، حرکت خود را پیش زمان بندی کرد: هر

www.iran-archive.com

را از حال و هوای آن دیا رچنین آورده است : "در تمام مدت پا نزده ماه که من در خراسان اقامت داشتم ، هر چه سعی و تلاش کردم که بلکه بتوانم یک فرقه سیاسی به دستور روسیه تشکیل بدهم ، ممکن نشد . چون کله های مردم به قدری نارس بود که سعی من در این ایام بی نتیجه ماند و مطلقاً معنی کلمات مراد نمی کردند . دیا بین مدت فقط یک نفر مشهدی ، ابراهیم نام میلانی را که کارخانه گیلزازی آورده ، مشغول ساختن گیلزسیگار بود با خود هم عقیده یافت که می توانستم با او صحبت فرقه ای به میان آورم . چون دیدم کوشش من در خراسان بی فایده مانده ، لذا در ۱۷ رجب ۱۳۲۱ (میزان) (مهر) ۱۲۸۲ (به سمت تهران عازم شدم) (۱) .

همگام با گسترش نهضت مشروطیت ، اندیشه سوسیال دمکراسی بین پاره ای از انقلابیان ایرانی جای باز کرد . گامهای هر چند کوتاه در راستای بهره گیری از این اندیشه اجتماعی در نهضت مشروطیت برداشته شد . می توان گفت از جمله همین اندیشه بود که در شکل گیری فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران موثر افتاد (۲) . در سنبله (شهریور) ۱۲۸۶ ، سالروز تولد امام دوازدهم شیعیان (۱۵ شعبان ۱۳۲۵ هـ.ق) ، برای نخستین بار مجاهدان ایرانی در مشهد "با تصویب اداره مرکزی جمعیت ، توسط منتخبین اداره مرکزی به اتفاق وکلای نمایندگان شعب فرعی به اکثریت آراء ، مقرراتی را تدوین کردند" که نام آنرا "نظامنامه و مراعات شعبه ایرانی جمعیت مجاهدین متشکله در مشهد" گذاشتند (۳) .

خواسته های جمعیت از جمله عبارت بود از : "وجودیت مجلس ملی و حفظ آن الی الابد . - حق رای عمومی بدون فرق موقعیت ، ملیت و بدون تفاوت بین فقیر و غنی . - تقسیم کرسی های مجلس بر حسب تعداد جمعیت و نه بر حسب طبقات و قشرها . - تصمیم ورعایت آزادی های هفتگانه : قلم و مطبوعات ، نطق ، مجامع ، بیان ، شخصیت ، جمعیت و اعتماد . - تعلیمات اجباری و مجانی . - تقسیم زمین بین دهقانان فقیر . - کار روزانه ۸ ساعت . - سرآفرین که "وزرا در مقابل مجلس که خود آنها را تعیین می کنند مسئول خواهند بود" .

در نظامنامه جمعیت تاکید بر آن رفته که "مرکزکل اداره مجاهدین کما فی السابق در قفقاز خواهد بود و کلیه شعب داخل مملکت و خارج موظفند او را اداره مرکزی را بی چون و چرا به موقع اجرا گذارند" اما در هیچ جای نظامنامه حرفی از دیگر شعبه های "جمعیت" در دیگر شهرهای خراسان نیست . تنها نشانه ای که از عملکرد خارج از مشهد این جمعیت در دست است ، گزارشی است از "استاندار ترکستان روس" گویای این که "در عشق آباد ، یکی از این شعب فرعی وجود داشته که تحت نظر شعبه مشهد اداره می شده و از مشهد به آنجا مبلغان

www.iran-archive.com

در تابستان ۱۳۰۰، از پی گفتگوهای بسیار و سازش بین کمونیستها به رهبری حیدرخان عمو و غلی و میرزا کوچک خان جنگلی، "کمیته انقلاب ایران" شکل گرفت. به دنبال برپایی این کمیته، نماینده‌ای برای ایجاد ارتباط با کلنل محمدتقی خان پسیان، فرمانده ژاندارمری خراسان کداز حمل (فروردین) ۱۳۰۰ در برابر دولت مرکزی سر به شورش برداشته بود، گسیل شد (۱۱). اما او وقتی به خراسان رسید که نیروهای نظامی از سوی دولت مرکزی، شورشیان را سرکوب و "قوای ملی" آنان را پراکنده بودند (۱۲).

هرچند که با شکست حکومت خودمختار خراسان، دیگر جایی برای ارتباط با رهبران آن باقی نماند، اما گویا اندیشه انقلاب و برپایی "کمیته انقلاب" همچنان برجای ماند و کمونیستهای خراسانی نیز صلاح کار خود را پذیرفتند. چنین نامی دیدند.

رهبری "کمیته مرکزی انقلابی آزادبخش خراسان" مرکب از ۶ عضو بود: آقا حسین رحیمزاده (که ریاست یا مسئولیت کمیته را بردوش داشت)، محمد آقا علی‌اف (از کارمندان کنسولگری شوروی در مشهد)، حسن آقا، میرزا محمود، غلام‌حمدا ف و عباس تقی‌اف. دیگر اعضای فعال کمیته عبارت بودند از: سید جمال، میرزا عبدالحسین، شیخ عبدالکاظم زیارتنا مه‌خوان، سید مصطفی زیارتنا مه‌خوان، سامی سیدمهدی، غفار رضایف، مهدی اسما عیل و قربان (۱۳).

"کمیته انقلابی" همگام با تلاش برای گسترش صفوف خود و مدخله در امور خراسان، عهده‌دار برپایی کارزار تبلیغاتی ضد استعماری علیه انگلیس بود. برای دولت نوبتیا دشواری، خراسان به مثابه دروازه‌ای بود که تبلیغات بلشویکی برای شرق - افغانستان و هندوستان - و مقابله با منافع انگلستان در این بخش از جهان، از آن جاری می‌شد. مقامات انگلیسی برای این نکته آگاه بودند و هراس خود را از اینکه "کمیته انقلابی" حلقه را بطن سازمانهای انقلابی هند و پاکو باشد، پنهان نمی‌کردند (۱۴). رابطهای کمیته در هندوستان حاج میرزا عبدالحسین بلبل و حاج محمدیزدی - هر دو ساکن بمبئی - بودند. در کنار این دو، جواد قناد زاده نیز از جدی (دی) ۱۳۰۰ نقش شما پنده تام‌الاختیار کمیته را در هندوستان بر عهده داشت (۱۵).

اما نقشی که خراسان و "کمیته انقلابی" آن در گسترش انگیزش انقلابی در شرق داشت، تنها به افغانستان و هندوستان منحصر نمی‌شد. آسیای مرکزی نیز در این قلمرو جای داشت. به سال ۱۲۹۲ با ملاحیدر هیران انقلاب روسیه، حیدرخان عمو و غلی برای برآوردن کارزار تبلیغات بلشویکی و سازماندهی انقلابیان ترکستان، راهی آن دیار شد. گروه تبلیغ و ترویج و

تحریکی که به ابتکار او در آنجا برپا شد، نام "قطر شرق سرخ" (قیزیل شرق قطاری) را بر خود گذاشت. این گروه که با تشکیلاتی به نام "بوروی مسلمان" (مسلمان بیروسو) که در کنایه کمیته محلی حزب کمونیست ترکستان برپا شده بود، ارتباط داشت، از مشهد به عنوان یکی از عمده پایگاههای خود استفاده می‌کرد (۱۶).

موانعی که انگلیسها به تدریج در راه گسترش انگیزشهای انقلابی در شرق ایجاد می‌کردند، تنها موانعی نبود که در برابر "کمیته انقلابی" قرار داشت. گامهای جدی که دولت شوروی برای از سرگیری روابط اقتصادی خود با انگلستان برداشته بود و پیمانده آن، سازشهایی که بین دولت به منظور پایان دادن به تبلیغات انقلابی در شرق و اجتناب از ورود روثی شده بود، مشکلی دیگر برای کمونیستهای خراسانی پدید می‌آورد. در کنایه این مشکلات و موانع با ایدازافت تب انقلاب در خراسان و سراسر ایران، از پی شکست شورهای خراسان و گیلان - میزان (مهر ۱۳۰۰ - و کارزاری که دولت برای سرکوب کمونیستها برپا داده شده بود، نام برد. در مشهد حمله به "کمیته انقلابی" از دلو (بهمن) ۱۳۰۰ آغاز شد. شاید این واکنشی بود که دولت در برابر تصمیم "کمیته انقلابی" به ترور رضاخان و وزیر جنگ نشان می‌داد: در اسناد وزارت خارجه انگلیس، گزارشی داریم دال بر اینکه ۳ تن از اعضاء "کمیته انقلابی" به نامهای غفار رضایف، مهدی اسماعیل و قربان که هر سه عضو گروه عملیاتی بودند که به دستور "کمیته انقلابی" برای ترور رضاخان و وزیر جنگ برپا شده بود، بلافاصله پس از رسیدن به تهران از سوی ما موران خفیه دستگیر می‌شوند. پیرامون این ادعا، آگاهی بیشتری نداریم.

بهرورد غروب روز ۲۸ دلو (بهمن) ۱۳۰۰، با حمله پلیس، ۵ تن که ظن به عضویتشان در کمیته می‌رفت به نامهای آقا سید حسین، عبدالغفار خیاط، محمد صادق خیاط، شیخ علی اکبر و آقا میرزا علی دستگیر شدند و اسنادی از کمیته به دست پلیس افتاد (۱۷). وزارت جنگ با ارسال تلگرافی به والی خراسان، ضمن تأیید کار والی در سرکوب کمونیستها، از او خواست که اینان را به اتهامی سوای انقلابیگری محاکمه کند، چرا که در این صورت بیم دخالت سرکنسول شوروی در مشهد می‌رفت (۱۸).

همه این مشکلات و موانع در پیوند با یکدیگر، کمونیستهای خراسان را به آنجا کشاند که به تجدیدنظر در خواستها و سیاستهاشان دست زنند: در جلسه‌ای مخفی که به تاریخ ۱۲ حوت (اسفند) ۱۳۰۰ در مشهد برگزار شد، کسانی از اینان پیشنها دتغییر نام تشکیلات و ارائه برنامه‌های میان‌روزی را عنوان کردند. جان کلامشان این بود که جنبش انقلابی در خراسان در حال افت است و نامواهداف

تشکیلات برای این زمان بسیار پیشرس . باید تشکیلات را با نامی جدید و برنامه‌ها و اهدافی میان‌رود و با ره‌سازمان داد . امید نیز بستند که "تشکیلات جدید بتواند با گسترش هر چه بیشتر صفوف خود ، اعضای را به تدریج برای پذیرش اهدافی پیش‌روتر آماده کند" .

این که آیا جدا از سیاست عمومی شوروی پیرامون ایران در آن زمان ، که نزدیکی هر چه بیشتر با دولت مرکزی بود و با سازش با انگلیس می‌شد و پیاپی مدش کاستن از تشبیه انقلاب در شرق بود و پیش‌تر به آن اشاره رفت ، شورویها در برپا ئی "تشکیلات جدید مشهد" دخالتی نیز داشتند را نمی‌دانیم . نیز نمی‌دانیم که آیا کسانی هم در آن جمع بودند که با این طرح به مخالفت برخاستند یا نه . اما می‌دانیم که چنین پیشنهادی پذیرفته شد و قرار بر پراپی حزبی به نام "حزب رنجبران ایران" دادند (۱۹) (مرا مانه حزب رنجبران ایران در پیوست آمده است) (۲۰) .

آماج و برنامه‌های حزب را با متفاوت با برنامه تشکیلاتی بود که کمونیستهای خراسان بر آن نام "بیاننامه و پیشنهادات حتمی لاجرای کمیته ایالتی خراسان فرقه اشتراکیون اکثریون ایران - عدالت" نهادند و نه ماهی پیش از آن به تاریخ سرطان (تیر) ۱۳۰۰ ، در "مطبعه زیرزمینی شب‌گرد نیشابور" به چاپ رسا شده بودند (۲۱) .

در اینجا برای درک بیشتر این دگرگونی مواضع سیاسی ، به مطالعه همزمان این دو برنامه خواهیم پرداخت . سه قلمرو که برای این مطالعه برگزیده‌ایم عبارتند از : الف - چشم‌انداز تحولات اجتماعی ، ماهیت آنان و نیز مساله کسب قدرت سیاسی . ب - برخورد با سدهای تاریخی - فرهنگی ای که در برابر گسترش اندیشه‌های نوین وجود داشت و از آن جمله با ورهای دینی مردمان . ج - برخورد با بیگانگان و برنامه‌های سیاسی - اقتصادی آنان در ایران .

پیرامون مساله کسب قدرت سیاسی و ماهیت تحول اجتماعی مطلوب ، بیاننامه کمیته ایالتی بر این باور بود که "اول بایستی در ایران یک قوه انقلابی ملی فراهم گردد تا با آن قوه دشمنان خارجی و بساط حکومت‌شاهی را محو و برطرف نماید" . این مرحله اول انقلاب بود که بیاننامه آن را "دوره انقلاب ملی (دیموکراسی)" می‌خواند و قرار بود که فرقه اشتراکیون ایران ، کوشش کند که "در صف این انقلاب ، ده‌ا قین وزارعین زیاد داخل شوند ، چونکه با لایحه اتحاد و اتفاق آنها زیر بیرق کامونا خواهد شد" . و پس از پایان این دوره ، یعنی هرگاه که "دشمن عمومی و خارجی رفع شد و فتح و نصرت انقلابچیان محقق گردید ، آنوقت این مبارزه ملی بدل به مبارزه صنفی " شود . مبارزه‌ای که می‌بایست "هر مانع و فرقه‌ای را که در مقابل باشد رفع کرده ، معارضین را محو

نموده و به طرف مقصد اصلی یعنی اساس سوسیالیستی و کما مونیستی " به پیش رود. آنان شعارهای آن روز خود را چنین برگزیدند: "مردود و محو باد دستگاه سلطنتی که مرکب است از خوانین و اعیان بی انصاف، نابود باد تشکیلات مستبد و حکومت شاهي،" و این چنین به روشنی در برابر حکومت و نظام حکومتی صف گرفتند، شعارنا بودیشان را دادند و چشم انداز خویش را از تحول مطلوبیشان بر نمودند. اما ماهی بعد هم اینان در مرا مانه "حزب رنجبران ایران" به گونه ای دیگر در این قلمرو گام برداشتند. نه تنها مجلس شورا را منبع قدرت حکومتی خواندند و اعلام کردند که وزراء فقط در قبال این مجلس مسئولند و تنها قوانینی اعتبار دارند که موضوعه آن باشند، بلکه بجای تحول اجتماعی از گونه انقلاب، سخن از حمایت از حق مردم را اندید برای حکومت برخورد از طریق انتخاب حکام، آن هم در انتخاباتی عمومی، انقلاب با مراحل "دموکراتیک" و "سوسیالیستی" اش، جای خود را به اصلاح داد. اصلاح آن چه هست.

دو مرا مانه در برداختن به گره های فرهنگی، تفاوت بسیار چشمگیری را آشکار می سازند. "بیان نامه" کمیته ایالتی، چنین به روشنی با ورهای دینی مردمان را به زیر سوال می برد که "رعایا و زارعین مظلوم بواسطه جهالت و نادانی که از عصرهای قبل به آنها به ارث مانده" رهایی از وضع موجود را نه با تکیه بر تلاش و توان خود، که "از خدا مسئلت می نماید" و "مجتهدین بی وجدان ظالم، دوستان و فادار خوانین و شروتمندان مفتخورند که به تشویق و کمک حکومت شاهي در قصرهای که روی استخوانهای پوسیده این ملت مظلوم گرسنه ساخته شده، مشغول عیش و عشرت گشته، شاد و خرم زندگی می کنند". "بیان نامه" با طرح صحیح جدایی دین و دولت و اینکه "مذهب را نبایستی داخل در امورات سیاسی و حکومتی کرد و به کلی این دوقوه بایستی از یکدیگر جدا باشند"، به روشنی از کوتاهی کردن دست اهل دین از امور دنیوی سخن می راند. حضور ملایان را در "قوه قضائیه" نمی پذیرفت. می گفت "حال حاضر محاکم و مراجع جات مردم در دست روحانیونی است که قسمت اکثر آنها جزو همان ملاکین و دولت مندانسی هستند که فقرای کاسیه گرفتار رزنجیر ظلم آنها هستند. در حقیقت دزد خودش پاسبان و ظالم خودش حاکم است. بایستی فوری چنین محاکمه ها عوض شده و عموما اعضای محاکم بید طرف اطمینان فقرای و خصوصا قضاة محاکم بایستی انتخاب شده از طرف ملت باشد". بیان نامه حتی از دست اندازی به تکیه گاه اقتصادی ملایان نیز پروا نداشت و "موقوفات، که عده ای مجتهد مفتخور در دست گرفته و می خورند" را در "اختیار ملت" می خواست.

اما به یک باره در مرا مانه "حزب رنجبران" با طرحی دیگر روبرو می شویم. این بار، دین بمثل به "قوانین و قواعدی می آید که خداوند توسط انبیاء

معصوم خود برای هدایت نوع بشروع کرده است". و حزب رنجبران با پایبندی به دین خود را در "ظل توجهات دوازدهامام" می‌داند و از کلیه اعضاء خسود می‌خواهد که به اصول اسلام وفا دار بمانند. دیگر سخن از کوتاه کردن دست اهل دین از امور دنیوی در میان نیست و بجای آن می‌خوانیم که "علما که وکیل انتشار و تشجیع قوانین مذهبی اسلامند"، باید بمناسبت عوام اجرایی دولتی، تحت نظارت حکومتی قرار گیرند.

پیرامون برخورد با بیگانگان، بی تردید، تلاش دولت شوروی برای همزیستی و برقراری روابط اقتصادی با انگلیس می‌بایست از جمله عمده ترین دلایلی باشد که دگرگونی در برنامه و شعار کمونیستهای خراسانی در برابر "حکومت طمعکار، حریص و جهانگیر انگلیس" را سبب شده است. اگر در "بیاننامه کمیته ایالتی" این "سرمایه داران انگلیسی اند که مسئول سائل شدن صنعتگران و عملیات، آن همه سبب واردات سیل وار مال التجاره قلب و ارزانشان" به مملکت "می‌باشند، و از همین رومی‌بایست شعار "نیست و نباشد بود با حکومت طمعکار و حریص ظالم انگلیس" را داد، در "مراغه حزب رنجبران" سخن به روال دیگری است. در اینجا با اشاره به زمان که زمانه "اهتمام برای استقرار صلح بین المللی و روابط سیاسی و اقتصادی" است، از حکومت ایران خواسته می‌شود که به "اهمیت جغرافیایی خود بی برده، روابط سیاسی و اقتصادی خود را با قدرتهای خارجی متزاید کند."

این اشاره به صلح بین المللی و روابط سیاسی و اقتصادی در شرف تکوینی که در اکناف جهان تحقق می‌یافت، چیزی نبود جز تا شیری بلا فصل از تظور سیاست خارجی دولت شوروی که آن زمان همگام با تلاش برای همزیستی با انگلیس، سرآشتی با دولت ایران گرفته بود. تا شیری که کمونیستهای خراسانی از تظور سیاست خارجی شوروی گرفتند و گامی که برای تطبیق سیاست خود با آن برداشتند شاید از نخستین گامهایی بود که از سوی کمونیستهای ایرانی برای انطباق مبارزه طبقاتی در مقیاس ملی با جاذبه های جهانی برداشته می‌شد. تاریخ بیش از نیم قرن جنبش کمونیستی ایران، چه بارها شاهد چنین کوششی بوده و چه تجربه های تلخ و مکرری را تکرار کرده است.

کمونیستهای خراسانی فرصتی برای کار بست و تجربه آماج و برنامهم حزب رنجبران خود نیافتند. حکومت خودکامه، فرصت مبارزه سیاسی آشکارا نه به آنان که به هیچ مخالفی نداد و هرمانعی را که در راستای تحکیم خودکامگی وجود داشت، به تدریج از میان برداشت. تنها راهی که در برابر مخالفان ماند، مبارزه مخفی بود. کمونیستهای خراسانی نیز چنین بدیلی را برگزیدند و بی آنکه نسیمنگاهای به کارنا مه شان کنند و یا حتی به یادآوری گفتگوهای خود

در شب دوازدهم حوت (اسفند) ۱۳۰۰ بنشینند، چند سالی بعد (۱۳۰۸) دوباره سازمان خود را با نام "تشکیلات ایالتی خراسان فرقه کمونیست ایران" برپا کردند و به انتشار نشریه‌ای به نام "کمونیست" دست زدند (۲۲). آیا به راستی مناسبات و توازن نیروهای جامعه تغییر یافته بود که چنین نام‌گذاری را که بی تردید متاثر از چشم‌اندازی دیگر بود، ضروری می‌کرد؟ می‌دانیم که در آن هنگام "جنبش انقلابی" نه تنها در خراسان "اعتلایی" نداشت، بل در سراسر ایران "افت" بیشتری را نیز تجربه می‌کرد، اما می‌دانیم که آن زمان، زمانه دگرگونیهای چشمگیر در سیاستهای کمینترن بود •

پیوست

مرامنامه حزب رنجبران ایران

همچنان که دین شامل قوانین و قواعدی است که خداوند توسط انبیاء معصوم خود برای هدایت نوع بشر که در معیشت محتاج آن است وضع نموده و از آنجا که خداوند با ارزانی رحمت خود به بشرچنان اراده فرموده که بنا آدمی در سایه ایمان و زندگانی منطبق بر این قوانین به مدارجی نائل آیند که لازمه حیاتی عقلانی و نهایتاً طی طریق به سمت هدف واقعی درجهان باقی که در آن زندگی ازلی خواهد بود، همین‌طور هم‌اصولی وجود دارد مشتمل بر قوانینی که مبین طریق نیل به اهدافی از جمله حریت مطبوعات و عقاید اجتماعات است، استیفاء چنین اهدافی برای انحاء نواقص حیات بشر را کیدالزام است. برای نیل به این احتیاجات دو عامل اساسی وجود دارد: ۱- مقصود ۲- تشکیلات و اصول. اگر حکومت ملی ایران بتواند از اهمیت جغرافیایی ایران - یعنی وقوعش در آسیای مرکزی - متمتع شود، روابط سیاسی و اقتصادی با قدرتهای خارجی متزاید خواهد شد. اما اگر در روییت این امر مقصور شود حکومت در تلبه سیاستهای احاطه با اهداف فساد و مرگی ازلی بر او مسلط خواهد شد. بنا بر این مقصود حزب رنجبران ایران، بخصوص در زمان حاضر که در اکناف عالم اهتمام برای استقرار صلح بین المللی و روابط سیاسی و اقتصادی در شرف تکوین است - تشکل رنجبران و مجاهدت در یک حزب سیاسی بدون تقلید می‌باشد، تا پس از کسب قدرت، ستون چنان حکومتی را استوار سازد که با احتیاجات جدید خود را منطبق ساخته، کشور را از محاصره اقتصادی مضمون داشته و حامی آن در برابر تاجران باشد. برای رسیدن به چنین هدفی شرایطی است که هر شخص با شرف و وطن پرست خواهان صیانت حریت و استقلال ایران که بدنبال روییت

ترقی و توفیق و تامين تما ميت اين آب و خاک است بي وقفه به حزب رنجبران ايران متصل شود و بلافاصله وبا شجاعت و درعين حریت به دنبال کاروان طالبين عدالت زمان حاضر طی طریق کند. هر فرد بايد کلیه مساعي خود را صرف اهتمام برای ترقی ايران کند. حزب رنجبران ايران تنها برای چنین مقصودی تشکیل شده است. اين حزب در ظل توجهات دوا زده امام و تحت حمایت اتحاد رنجبران که اکثریت مردم اين کشور را تشکیل می دهند قوام یافته است. اين حزب از کلیه اعضا خود انتظار دارد که صادق و امين بوده و به اصول اسلام وفادار بمانند.

اصول

مقاصدی که حزب رنجبران ايران تعقیب می کند عبارتند از :

الف) حمایت از حق مردم برای حکومت بر خود از طریق انتخاب حکام ، آن هم در انتخابات عمومی .

ب) حذف امتیازات .

ج) قطع شجره قدرت و امتیازات اشرافیت منحل .

د) تضمین تاوان مافات .

ه) وفاداری به دین .

تشکیلات حکومتی

۱- وضع قوانین مخصوصه از اختیارات مجلس است که منبع قدرت حکومتی بشمار می آید .

۲- قوای تقنینیه ، قضائیه و اجرائیه حکومت ملی با یکدیگر منفک باشند .

۳- وزرا بايد منتهی وکلای مجلس که خود وکلای ملتند ، باشند .

۴- وزرا در قبال مجلس ملی مسئولند .

۵- وزرا مسئول اما ننداری یکدیگرند .

۶- قوانین فقط وقتی معتبر است که از مجلس بگذرد .

۷- تساوی حقوق همه افراد در قبال قانون .

۸- حریت عقاید ، مطبوعات ، اشتغال ، محل اقامت و مسافرت ، حق اجتماع و حق اعتصاب .

۹- حمایت از حیات ، مایملک و محل اقامت افراد .

۱۰- انتخابات بايد عمومی ، یکدست ، مخفی و مستقیم باشد .

۱۱- هر فردی که بیشتر از ۱۵ سال داشته باشد حق رای خواهد داشت و هر فردی

که بیشتر از ۳۰ سال داشته باشد حق انتخاب شدن خواهد داشت .

۱۲- از آنجا که علما و کیلانتشار و تشجیع قوانین مذهبی اسلام و حافظ حقوق ملتند و بمثل به عوامل اجرایی تصمیمات دولتی محسوب می‌شوند، پس باید تحت نظارت حکومت قرار گیرند.

۱۳- تحصیلات ابتدائی باید مجانی و اجباری باشد.

۱۴- به تحصیل نسوان باید بذل توجه مخصوص شود.

۱۵- در تحصیلات باید آئین ملی و مذهبی معمول شود.

مالیه

۱۶- در اجرای وصول مالیات همیشه باید مالیات مستقیم بر مالیات غیرمستقیم ارجح باشد.

۱۷- اخذ مالیات غیرمستقیم ضروری است و از آن باید برای ترقی حرفه و فن و همینطور سهولت امر تجارت و ترادج جمعیت متمتع شد.

۱۸- مالیات باید بر حسب میزان ثروت وصول شود.

۱۹- حریبت فروش کلیه امتعه غذایی باید معمول شود.

۲۰- امحاء کلیه حقوق تقاعد غیر قانونی.

۲۱- کلیه موقوفات باید تحت نظارت حکومت قرار گیرد.

۲۲- عواید حاصله از آن دسته از موقوفات شرعی که برای مقصد معینی اختصاص نیافته است باید صرف تحصیلات عمومی و امور خیریه شود.

۲۳- مقیاس لازم برای تضمین رفاه عمومی باید معمول شود.

۲۴- رودخانه‌ها، جنگلها، مراعات و معادن باید تحت مالکیت حکومت درآید.

۲۵- استخدام و مزدوری پسران کمتر از ۱۵ سال باید ممنوع شود.

۲۶- ساعات کار کارگران باید هشت ساعت در روز اعلام شود.

۲۷- علاوه بر تعطیلات عمومی دیگر، جمعه‌ها نیز باید بمثل تعطیل عمومی اعلام شود.

۲۸- منابع طبیعی باید استخراج و فلاح تشویق شود.

۲۹- احتکار غله باید ممنوع شود.

۳۰- معاملات حکومتی باید با دهقانین و کارگران باید دعا دلانه صورت گیرد.

۳۱- اعمال قانون از سوی حکومت بر عامه باید به یک نحو باشد.

۳۲- کار اجباری (بیگاری) مرسوم کشاورزان و دهقانین برای مالکان باید حذف شود.

۳۳- کلیه حقوق مالکان برده‌ها قین باید محو شود.

قشون

۳۴- وظیفه نظام باید برای عموم اجباری باشد.

۳۵- کلیه افراد که از صحت مزاج برخوردارند باید دو سال با احتساب مدارج نظامی وظیفه نظام کنند.

عدلیه

۳۶- محاکم باید عموماً آزاد و مجانی باشد و تصمیمات آن سریع و برای عامه به یک نحو باشد.

۳۷- دلایل جلب باید سریعاً به اطلاع زندانی برسد.

در مطبعه "طوس" با زار سرشور (مشهد) طبع شد.

منابع:

- ۱- اسماعیل رائین، اسناد و خاطره‌های حیدرخان عمواوغلی، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۶۵.
- ۲- برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان به تحقیق بدیع‌هماناطق به نام "انجمنهای شورایی در انقلاب مشروطیت"، الفبا، دوره جدید، شماره ۴، رجوع کرد.
- ۳- نظامنا مشعبه ایرانی جمعیت "مخلصین" متشکله در مشهد. دنیا، دوره دوم، سال چهارم، شماره سوم، پائیز ۱۳۴۲، ص ۸۹-۹۹.
- ۴- عبدالصمد کامبخش، درباره سوسیال دموکراسی انقلابی، دنیا، دوره دوم، سال سوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۴۱، ص ۴۳-۵۵.
- ۵- چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، نشر گستره، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۹.
- ۶- ذاکر عبداللہیف، پیدایش صنایع و طبقه کارگر در ایران، باکو، ۱۹۶۳، ص ۷۸ (به نقل از جعفر مجیری، قیام خراسان و درسهای آن، دنیا، دوره دوم، سال هفتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۴۵، ص ۱۰۵).
- ۷- این نوشته، جای این بحث نیست که آیا کسانی را که در این کارگاهها به کار اشتغال داشتند می‌توان از اتحاد "طبقه کارگر" به معنای جامعه‌شناسانه و امروزی دانست یا نه. آنچه اینجا مورد توجه است، این است که کارگاههایی از این دست، از سوی کمونیستهای خراسانی بعثاً به مراکز عمده تبلیغ و ترویج آرا و اندیشه‌ها شان به شمار می‌آمدند.
- ۸- اسماعیل رائین، همانجا، ص ۱۵۶.
- ۹- همانجا، همان صفحه.
- ۱۰- کاردار نظامی کنسولگری انگلیس در مشهد در گزارشهای خود از اسنادی نام می‌برد که به ترجمه او مهر

Central Revolutionary Committee, The Liberator of Khorassan

- را با خود دارند. اسناد وزارت خارجه انگلیس (F.O. 371/7802). ۱۱-
- اسماعیل رائین، پیشین، ص ۲۱۰. ۱۲- همانجا، ص ۱۵۸ و ۱۳- ۱۴-
- اسناد وزارت خارجه انگلیس. (F.O. 371/7802). ۱۵- جواد قنادزاده

از یاران حیدرخان عمو اوغلی بود. او در یادداشت‌هایی که بعدها در روزنامه آذربایجان (شماره‌های ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳) منتشر کرد، از چگونگی آشنایی خود با حیدرخان یاد کرده است. در این یادداشت‌ها آمده که برای نخستین بار به سال ۱۲۹۶ و در برلین بود که او با حیدرخان آشنا شد. آن زمان قناده در روزنامه کاوه کار می‌کرد و زبان آلمانی می‌آموخت. از این زمان به بعد دیدگانش از این پیوندند. اریم‌تایک با ردیگر قناده را در کنار حیدرخان در کنگره ملل شرق - باکو، شهریور ۱۲۹۹ خ می‌بینیم. (رضا روستا، زندگی و فعالیت یکی از درخشان‌ترین مردان انقلابی ایران، دنیا، دوره دوم، سال سوم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۴۱، ص ۶۵ و ۶۸).

۱۶- علی شمیده، سیمای دیگری از حیدرخان، به نقل از اسماعیل رائین، همانجا، ص ۱۵۴. ۱۷- اسناد وزارت خارجه انگلیس (F.O. 371/7804). ۱۸- همانجا. ۱۹- همانجا.

۲۰- مرادنامه حزب رنجبران ایران که در پیوست آمده، بر گردانی است از ترجمه انگلیسی این متن که به شماره (F.O. 371/7821) در مجموعه اسناد وزارت خارجه انگلیس ضبط شده است. در برگردان فارسی تلاش شده تا سبک نگارش و واژگان سیاسی به مضمون نگارشهای آن زمان نزدیک‌تر باشد.

۲۱- برای بیانشا به و پیشنهادات حتمی الاحرای کمیته خراسان فرقه اشتراکیون اکثریون ایران عدالت" نگاه کنید به دنیا، دوره دوم، سال سوم، شماره اول، بهار ۱۳۴۱، ص ۱۱۳. ۲۲- آردش آوانسیان، سازمان حزب کمونیست ایران در خراسان، دنیا، دوره دوم، سال ششم، شماره سوم، پائیز ۱۳۴۴، ص ۷۶.

درباره دولت، توسعه

سامی نایر

ترجمه ب. مازیار

و دموکراسی در جهان سوم

به نظر می‌رسد که بحران اقتصادی جهان، به دلیل نوآوریهای عظیم تکنولوژیکی، تجدید سازمان روابط تولیدی در کشورهای پیشرفته، رشته‌ای است که سرد را زدا دارد، این بحران با حدث تمام و به نحوی دراماتیک بر جوامع جهان سوم نیز تاثیر می‌گذارد. هرچند این بحران، بحرانی است که تا شیران بر تمام جنبه‌های حیات اجتماعی (مانند اشتغال، ازهم‌پاشیده شدن صور سنتی سازمان جنبش‌کارگری، بی اعتبار شدن ایدئولوژیها و غیره) در ساختارهای پیشرفته سرمایه‌داری بروز کرده چندانکه با زتاب سیاسی اش با احیای دوباره موضوع‌هایی چون "انقلاب محافظه‌کارانه"، ریگانیسم و تاجریسم به صورت تردید در مشروعیت دولت رفاه آشکار گردیده است، با اینهمه باید گفت که آثار و عواقب بحران مذکور، از خلال اقداماتی که به ظاهر به منظور مهار کردن آن صورت می‌گیرد، ازهم‌اکنون به کشورهای جهان سوم نیز ما در شده است؛ تشدید تورم، کاهش بهای مواد اولیه، جلوگیری از حرکت و جایابی نیروی انسانی، بدهکار شدن کشورهای جهان سوم و مانند اینها، همه، شواهد آشکار این پدیده‌اند. و بحران مذکور همچنانکه در کشورهای توسعه یافته موجب افزایش اعتراض سیاسی، یا طبقه‌بندی دوباره نیروهای اجتماعی، گردیده است، در ساختارهای اجتماعی جهان سوم نیز از بسبب ریجه‌ت بی‌تاثیر نبوده و به نتایجی مشابه انجامیده است که ازهم‌گسسته شدن ابزارهای سیاسی سلطه‌دار کشورهای چون برزیل، آرژانتین، و تا حدودی مکزیک، یا، برعکس، تقویت نقش سرکوبگرانه دولت همراه با بنیادگرایی روزافزون از دیدگاه عقیدتی و مذهبی در صحنه اجتماعی (در کشورهای چون الجزایر، مراکش و غیره) از آن جمله‌اند. بدیهی است که منظور ما به هیچ وجه دفاع از این نظر نیست که بحران اقتصادی جهان به نحوی مکانیکی و مستقیم‌عالم پدید آورنده این ازهم‌پاشیدگی‌ها یا سخت‌تر شدن مواضع سیاسی - دولتی ند که در کشورهای جهان سوم شاهد آن هستیم. چرا که شکل‌های دولتی موجود در جهان سوم، صرفنظر از همه تفاوتهای راه‌های سلطه‌گرانه‌ای هستند که هدف آنها در درجه نخست پیدا کردن راه‌حلی برای بحران دائمی، ساختی و ارگانیک جوامع توسعه نیافته است: بحران

دائمی مکا نیمهای تولید، فرایندهای اجتماعی شدن، وجوه تشکلی طبقات و دسته‌های اجتماعی، یا به طور خلاصه، از هم‌گسستگی روابط اجتماعی. لزومی هم به تاکید بر این نکته نیست که از هم‌گسستگی دائمی موجود در روابط اجتماعی را نمی‌توان به هیچ وجه نشانه آن دانست که جوامع مذکور جوامعی ساخت نیافته ابتدایی و شکامل نیافته‌اند؛ برعکس، از هم‌گسستگی اجتماعی، خود، شکلی از ساختن یا بسازی و سازمان‌یابی روابط اجتماعی در این گونه جوامع است.

* * * *

این بحران دولتها در جهان سوم، امروزه ارتباط مستقیمی با مسائلی دیگر دارد و آن هم عبارت است از نگاه مجدده ایده‌ئولوژیهای بزرگ که تا این زمان مرجع استناد تبیینی و در عین حال آینده‌نگرانه نسل کاملاً ملسی از روشنفکران و مبارزان جهان سوم بود. در برابری اعتبار شدن ایده‌ئولوژیهای رهایی اجتماعی (مانند کمونیسم، سوسیالیسم، و غیره)، بازگشت عصر فرمانروایی محافظه کارانه و یکپارچگی طلبی ارتجاعی (نژادپرستی، و جریانهای بیگانه ستیزی گروههای راست افراطی) در غرب، نه تنها شاهد بازگشت به دموکراسی پارلمانی (برزیل، آرژانتین) یا حتی، برعکس، دفاع یکپارچه و بنیادگرایان اسلام را دیکال، در کشورهای جهان سوم هستیم، بلکه می‌بینیم که برخی از نظریه‌های بزرگ که بسیج کننده افکار و گرایشها در بیست سال اخیر بودند نیز ارزش و اعتبار خود را از دست داده‌اند، از آن جمله است نظریه وابستگی ساختارهای اجتماعی حاشیه‌ای نسبت به مرکز پیشرفته سرمایه‌داری به عنوان علت مطلق فقر و بینوایی، یا نظریه توسعه اقتصادی و پیشرفت روند استفاده از تکنولوژی "به عنوان درمان معجزه آسای وابستگی مذکور. این هر دو طرز تلقی، که با هم ارتباطی درونی دارند، از بسیاری جهات امروز دیگر به عنوان ایده‌ئولوژیهای در نظر گرفته می‌شوند که هدف آنها بیشتر بسیج افکار عمومی برای حرکت سیاسی است تا به عنوان الگویی نظری که ضریب علمی تفسیر و تبیین آن بالاست. مضمون حقیقتی که در این نظریه‌ها هست (وضع واقعی وابستگی جهان سوم نسبت به غرب توسعه یافته، و نیز به همان نسبت فاطمیت راه حل توسعه) آنچنان پیچیده است که ادعاها و ادعیه‌های ضد-غربی یا "مدافع صنعتی شدن"، که مایه رونق بازاری این گونه نظریه‌ها بود دیگر پاشخوی مسائل موجود نیست.

۱

قرا را مابراین نیست که مسائل مورد نظر در چنین بحثی را، که معروف همگان

است (۱)، در اینجا از سربگیریم. فقدان دورنماهای روشن و ناتوانی در ارائه نظریه‌های جان‌نشین سبب شده که نقد دریا فتیای مربوط به نظریه، وابستگی و توسعه‌گرایی سرانجام به جایی نرسد. حقیقت این است که ورشکستگی نظریه‌های مذکور فقط ناشی از شکست فعال‌ترین ساختارهای اجتماعی جهان سوم در مبارزه برای رهایی خویش در برابر سلطه امپریالیستی (موردالجزایر و مصر) یا در ارتباط با سلطه امپریالیستی (مورادبیزیل، آرژانتین و مکزیک) نیست، این ورشکستگی را همچنین نمی‌توان ناشی از اشتباهات موجود در خود این نظریه‌ها دانست (به عنوان مثال کم‌بها دادن به محدودیت‌ها و قفل‌بندیهای اجتماعی داخلی، بستگی ذاتی وارگانیک قشرهای اجتماعی مسلط با نیروهای اقتصادی، پربها دادن به ناسیونالیسم به عنوان عامل تفاذبا امپریالیسم، نداشتن برآوردی درست از اهمیت خصلت عمیقاً محافظه‌کارانه قشرهای میانی، جاذبه الگوی غربی مصرف، یا حتی پربها دادن به نقش تاریخی بورژوازی موسوم به "ملی" و غیره).

درحقیقت به نظر می‌رسد که شکست این نظریه‌ها بویژه ناشی از این است که نوعی دریافت معین از ساخت و نقش دولت در کشورهای جهان سوم مبنای همه آنها را تشکیل می‌دهد. به این معنا که از دیدگاه این الگوهای نظری، مبارزه با شکلهای گوناگون وابستگی، همچنانکه برای ایجاد جهشی در ساختهای تولیدی، دولت باید مجموعه مکانیسمهای اجبار سیاسی، در اداره اقتصاد و مشروعیت عقیدتی - فرهنگی را در دستهای خویش متمرکز کند. دولت، در این نظریه‌ها، در حکم عامل اصلی دگرگونی است. این قشرها یا طبقات اجتماعی نیستند که می‌کوشند بافت جامعه را پر کنند و آنرا بنا به الگوی منافع خویش شکل بدهند، دولت است که این نقش را به عهده می‌گیرد و جامعه را پایه پای خویش به دنبال خود می‌کشد. خصلت اقتدار طلب و غیردموکراتیکی چنین دولتی معمولاً این گونه تبیین می‌شود (اگر نگوییم مشروع انگاشته می‌شود) که در چنین جوامعی نیروهای اجتماعی ساخت یافته، سنتهای دموکراتیک، وجود ندارد و امکان نهادی کردن تعارضات اجتماعی به شکل سیاسی به دلیل فقدان سنتهای پارلمانی موجود نیست، و، خلاصه، اکثریت جمعیت در وضع "عقب ماندگی" و "توسعه نیافتگی فرهنگی" به سر می‌برند. طبقه‌های اجتماعی حاکم جبنی دارند، مردم عقب مانده اند و امکانی برای دموکراسی نیست.

این طرز طرح مسأله، صرف نظر از روایت‌های گوناگون آن، یادآور روش معینی در برخورد را دیکال با فرایندهای دگرگونی اجتماعی در مقیاس تاریخی است، نخستین بنیانگذار این روش برخورد لنین بود: اودر

یادداشت‌هایی دربارهٔ سوخائف، در ۱۹۲۳، در پاسخ این مورخ منشویک که بر ناممکن بودن انقلاب اجتماعی در روسیه در نبود شرایط لازم برای نوعی سرمایه‌داری توسعه‌یافته تأکید می‌کرد، ضمن پذیرش ملاحظات مربوط به فقدان شرایط مربوط به توسعهٔ سرمایه‌داری از این نظر دفاع می‌کند که دولت "کارگری" که می‌بایست تجسم‌نمایندگی پرولتاریا باشد، قادر است شرایط مذکور را ایجاد و نوعی "سرمایه‌داری دولتی" با رسالت سوسیالیستی را بنا کند. این نظر البته نتایجی حاداً ردولی مهم‌این است که در اینجا به هستهٔ اصلی روش‌شناسی آن توجه کنیم: قدرت سیاسی، یعنی دولت، عامل تاریخی دگرگونی است. همین نظر است، که بماند کی تغییر شکل، در جریان اخیر جامعه‌شناسی سیاسی فعلی در آمریکا از سر گرفته شده و کتاب "الن کی‌تریمرگر" (۲)، تحت عنوان انقلاب از بالا نمونهٔ معنادار آن است. چندین کشور عقب‌مانده (مانند ترکیه، مصر، پرو و غیره) در اینجا به عنوان الگوی مناسب "انقلاب از بالا" معرفی شده‌اند که طی آن دولت، ساخت تولیدی ناموجود در جامعه را به زور ایجاد می‌کند و بدینسان شرایطی فراهم می‌آورد که جامعه به سوی مرحله‌ای توسعه‌یافته و از نظر اقتصادی مستقل گام بردارد. در چنین شرایطی، توسعهٔ اجتماعی مشروط به نقش دولت است؛ مشروط به قدرت یا ضعف دولت. از این طریق است که جریان‌هایی کاملاً متفاوت مانند کمالیسم در ترکیه، ناصریسم در مصر و سیاست ژنرال ولاسکوآلوارادو در پرو، به رغم تفاوت‌های عمده‌ای که با هم دارند، در چارچوب این طرز از طرح مسأله قرار می‌گیرند. همین الگوست که در مرکز نظریه‌های اقتصادی وابستگی و توسعه قرار دارد، هر چند که نظریه‌های مذکور مسأله دولت را معمولاً می‌پوشانند. این طرح مسأله، در خطوط کلی خویشت، بنا را بر یک تفاوت می‌گذارد، تفاوت (البته آشکار) تاریخ کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای غیرسرمایه‌داری، به این معنا که تاریخ کشورهای غیرسرمایه‌داری شه‌وجه متغایر دبلکه وجه مقلوب تاریخ کشورهای سرمایه‌داری است، به عبارت دیگر، گویا ساخت سیاسی غرب بر پایهٔ انقلاب تدریجی - ساختهای اقتصادی "از پایین" قرار دارد، و دولت، در شکل دموکراتیکی - پارلمانی خود گویا نتیجه‌همین پیشرفت تدریجی و رسیدن به کمال اجتماعی - اقتصادی است، در حالیکه کشورهای جهان سوم امروزه اجبار دارند که از اهرم دولت برای ایجاد نه تنها یک اقتصاد جدید بلکه طبقات اجتماعی ساخت‌یافته "از بالا" استفاده کنند. نتیجه در هر دو حالت یکی است، و آن عبارت است از توسعهٔ ثروت اجتماعی (که بنا به شرایط خاص هر کشور "سوسیالیسم"، "سرمایه‌داری" یا حتی "راه سوم" خواهد بود) برای به دست آوردن استقلال و آزادی.

در اینجا چند تذکر لازم است. نخست اینکه مقایسه میان دوالگوکسه مبنای این نظریه را تشکیل می‌دهد معلوم نیست دولت باشد: در تاریخ مغرب زمین، دست کم از قرن هجدهم به این سو، هیچ نشانه‌ای در دست نداریم که بر اساس آن بتوان به جدایی آشکار سپهر فعالیت سیاسی و عمل اقتصادی طبقات بالنده حکم کرد، آنچه در تاریخ غرب می‌گذرد بیشتر در هم تنیدگی و تداخل عناصر سیاسی و اقتصادی است که، صرف نظر از مراحل جدایی و سلطه، یکی بر دیگری، قاعده معمول را تشکیل می‌دهد. مارکس، در تحلیل خویش از چگونگی تراکم سرمایه، همین گره خوردگی عناصر سیاسی و اقتصادی را با مثالهای بسیار روشن نشان می‌دهد و حتی برای بیان دلایل این امر پیشنهادها و نظریاتی جورا نه هم مطرح می‌کند. آنچه در تاریخ غرب در این زمینه می‌بینیم بیشتر حاکی از پیوند دیا لکتیکی دولت و اقتصاد، "پائین" و "بالا" است. با اینهمه، رابطه دولت و اقتصاد می‌خسته با تعارضی گرایشی است زیرا نتایج اجتماعی این پیوند دیا لکتیکی همواره مهار کردنی نیست: آنچه بویژه در فرانسه در فاصله ۱۷۸۹ تا، کم و بیش، سالهای ۱۸۷۵—۱۸۷۰ می‌گذرد، یعنی حوادث تاریخی مربوط به روی کار آمدن و به قدرت رسیدن جمهوری پارلمانی بورژوازی، تأیید کننده این معناست. به عبارت دیگر، مفهوم انقلاب از پائین به صورتی که مقدم بر دیگر گونی قدرت سیاسی باشد باید با احتیاط نگریسته شود.

از سوی دیگر، انقلاب از بالا به عنوان یک طرز تفکر جدید، در انطباق با ساختارهای اجتماعی جهان سوم، از جمله شکل‌لینی آن، در واقع از سنتی نشأت می‌گیرد که در غرب ریشه‌های عمیق دارد، این سنت (که خود آن هم البته بی‌انگیزه و بی‌هدف نیست) از هابس تا هگل و از مارکس تا لنین و ما حینظران جدید مساله دولت امتداد دارد و هسته اصلی آن عبارتست از انسانگونه پنداشتن عنصر سیاسی: سیاست یعنی میدانگه عام ادغام و یکپارچگی منافع متعارض را به بعد ویژه‌ای که همانا بعد دولتی اداره دیوانی امر سلطه است تقلیل دادن، و آنگاه اعتقاد داشتن به این که دولت عاملی همه‌دان و آگاه به همه امور، خداوندگار واقعیت، و نفس خود آگاه تاریخ است که برخلاف یا به رغم آنچه در برخورد دیا لکتیکی طبقات اجتماعی می‌گذرد، قادر است به عنوان دولتی عقلانی سیاستی "منسجم" و "برنامه‌ریزی شده" در پیش گیرد که همه جوانب آن با هم به درستی پیونددارند. این چنین دولتی در واقع نوعی ماشین حسابگر پیش از اختراع این نوع ماشینهاست، نوعی

"مدیرجمعی" یا نوعی "مغزمتفکر" است. این نوع انسانگونه پنداشتن عنصر سیاسی، برای آنکه کاملاً موثر از آب درآید، مستلزم آنستکه در رأس دولت هویتی انسانی قرارگیرد: بشارت هگلی دورانی که مردان بزرگ در رأس امور شهروندان "عاقلاً قرار می‌گیرند، اگر از دیدگاه روانیت انقلاب ازببالا برای توسعه نگریسته شود، سرانجام به‌اسطوره "رهبرکاریسما تیک"، "قائد اعظم" و "پیشوای محبوب" ختم خواهد شد. و روشن کردن این نکته که تلقی دولت به عنوان نفی خودآگاه عقلانی از یک سو و اعتقاد به چهره کاریسما تیک پیشوای روشن ضمیر از سوی دیگر، در هر مورد خاص، هر دو از یک جوهرند اهمیت بنیادی دارد.

با اینهمه، یک نکته را نباید از نظر دور داشت: در حالیکه در کشورهای غربی شرایط اجتماعی و فرهنگی (مانند طبقات اجتماعی به نسبت ساخت یافته بر اساس منافع خویش، افکار عمومی، استقلال کم و بیش مهم روشنفکران نسبت به قدرت سیاسی، تشکیلات هواخواه یا سندیکایی، و غیره) وجود داشته که در عمل نوعی وزنه متعادل کننده را در برابر منطق انسانگونه پنداشتن دولت تشکیل می‌داده است، در کشورهای جهان سوم، در عوض، چنین شرایطی اغلب وجود ندارد و دولت قادر است با زوهای اعمال قدرت خویش رابطه شدیدترین وجهی در تمامی پیکره ساختار اجتماعی دراز کند. آری، و این نظری است که ما می‌خواهیم در اینجا از آن دفاع کنیم، گسترش سیطره دولت در تمامی سطوح جامعه بدین شکل به هیچوجه به معنای دگرگونی مهار شده وجهت یافته ساختهای اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه بیشتر به معنای قفل شدن جهشهای ساختی در ساختارهای اجتماعی مورد بحث است. اگر بخواهیم کارنامه اعمال دولت "توسعه‌گرایی" بعد از عصر استعمارزدایی را بررسی کنیم و ببینیم که روند تشکیل چنین دولتی به چنین نتایجی انجامیده است یا خیر، خواهیم بود که به وجود پدیده‌های زیرین اعتراف کنیم: باز تولید گسترده شرایط توسعه نیافتگی اقتصادی (افزایش وابستگی تکنولوژیکی و وابستگی از نظر ترمین مواد غذایی)، تشدید جدائیها و از هم گسیختگیهای اجتماعی، تشدید روند جدائی افتادگی از جامعه و برکنار ماندگی شدید بخش مهمی از جمعیت (مردمان ناشناخته "حلبی‌آبادها")، پراکنش و افزایش قشرهای متوسط افسون شده الگوهای مصرفی کشورهای توسعه یافته، اوچگیری وحدت نقش سرکوبگرانه دولست و مانند اینها.

دولت نیرومند، که می‌بایست تضمین کننده امر توسعه باشد، با بستن راه عمل بردیالکتیک تعارضهای اجتماعی، با جلوگیری از تقابل و رقابت سیاسی و فلج کردن حرکت آن، هرگونه امکان دگرگونی اجتماعی را از میان

می‌برد، قدرت سیاسی را تا سرحد قدرت دیوانی - دولتی تنزل می‌دهد، و کاری می‌کند که قدرت دیوانی - دولتی نقشی جز سرکوب نظامی - پلیسی در جامعه نداشته باشد. پس مسأله کارملاروشن است: دولت اقتدار طلب، که بر پایه نفی تعارض اجتماعی بنا شده (مردم "همه با هم" مجسم در قالب دولت "خودشان" و دولت هم مجسم در چهره "پیشوای عالیقدر") آیا قادر است پایه‌های جامعه‌ای توسعه یافته را بنانههد که از زورآورترین پیوندهای وابستگی رها باشد؟ شکل جهان سومی این دولت البته پاسخی برای این مسأله دارد زیرا تشکیل چنین دولت‌هایی در جهان سوم عملاً باعث پیدایش قشرهای اجتماعی معینی (چون دیوانیان، تکنوکراتها، خرده‌بورژوازی جدید) می‌شود، و وظایف اقتصادی را (بویژه در محور بخش "خصوصی" اقتصاد ملی) توسعه می‌دهد، اما همه اینها به‌یاد نا بودی منظم مجموعه مکانیسمهای حیات اجتماعی و باز-تولید گسترده مکانیسمهای توسعه نیافتگی انجام می‌گیرد. البته نا بودی این نوع مکانیسمها در درجه نخست در زمینه‌هایی تحقق می‌یابد که ساختهای اجتماعی کهن و نیروهای متناسب با آنها دست‌اندرکار رند، بدین معنا که اشرافیت زمیندار قدیمی و بازمانده‌های بورژوازی سنتی معمولاً داروندار خود را از دست می‌دهند یا در وضعی قرار می‌گیرند که ناگزیر از تغییر موقعیت اجتماعی و پیوستن به نیروهای سرمایه‌داری جدید هستند (۳). ولی تضاد دولت اقتدار طلب "توسعه‌گرا" با قشرهای اجتماعی مسلط قدیمی عملاً در هیچیک از کشورهای جهان سوم (۴) به معنای دگرگونی اساسی در روابط تولیدی سرمایه‌داری نبوده و هیچگونه تأثیری هم در جهت جهش دادن به روابط اجتماعی تولید نداشته است (۵). این نوع دولت، در عوض، نقش یک بارچه‌کننده، نیرومندی در جهت جذب قشرهای میانی (که با خرده‌بورژوازی مرسوم در کشورهای غربی مقایسه پذیر نیستند) بازی می‌کند، این دولت بی‌تردید پایه‌های اجتماعی بازتولید این نوع اقتدار را ایجاد می‌کند. اما، اینگونه قشرهای میانی قادر به ساخت دادن به جامعه به نحوی ارگانیک نیستند، و راز قفل‌شدگی تاریخی ساختارهای اجتماعی جهان سوم در همین حاست. این قشرها نمی‌توانند نقشی را که بورژوازی در ساختارهای اجتماعی پیشرفته بازی کرده است بازی کنند و قادر هم نیستند یا نمی‌خواهند نقش مقلوبی را به عهده بگیرند، یعنی در قالب "پرولتاریا جانشین" در شکلهای دولتی مقتدرانه، موسوم به "مترقی" (مانند پرو، مصر، الجزیره) ظاهر شوند. این قشرهای میانی، در مجموع، مخالف وجود یک طبقه سرمایه‌دار جدید نیستند، بلکه خود را یلندیه چنین طبقه‌ای تبدیل شوند. این قشرها برعکس با گسترش سیاسی یک طبقه کارگر سازمان یافته، متشکل و مستقل مخالفانند زیرا وجود چنین طبقه‌ای با

به قدرت رسیدن و قوی‌دست شدن قشرهای مذکور منافع دارد، سرانجام اینکسه قشرهای مذکور حامل جهان بینی، یا دورنمای فرهنگی جهانشمولی که بتوان آن را از آن آینده، تمامی جا معدها نیست چندانکه دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی چهره خویش را در آن با زیبا بند نیستند. نتیجه اینست که اگر چه دولت اقتدار طلب توسعه گرا طبقات مسلط قدیمی را مهیا می‌کند، و شرایط تثبیت و تقویت قشرهای میانی را فراهم می‌آورد، اما همین اقدامات خود سبب قفل شدن جامعه و جلوگیری از هرگونه مکان پیدایش هر نوع طبقه اجتماعی دیگری که بتواند نقش حامل تغییر را ستین تاریخی را بازی کند می‌گردد؛ چنین اقداماتی نمی‌تواند موجب پیدایش یک طبقه کارگر نیرومند گردد (۶) زیرا اشتغالی که با استقرار صنایع جدید که ترکیب ارگانیک سرمایه در آنها بالاست ایجاد می‌شود ضعف ذاتی دارد، دولت اقتدار طلب توسعه گرا مانع تقویت بورژوازی سرمایه دار خصوصی می‌شود زیرا وجود چنین طبقه ای تهدیدی است برای تملک "عمومی" وسایل تولید، بدین معنا که چنین طبقه ای با انحصار دیوانی رقابت پذیرترین بخشهای مصرف مخالف است. به عبارت دیگر، دولت اقتدار طلب توسعه گرا هم بورژوازی خصوصی و هم پرولتاریا هر دو را تضعیف می‌کند تا قشرهای میانی را تقویت کرده باشد. شکی نیست که در وضع فعلی شاهد گرایش تاریخی این قشرهای میانی به همدستی روزافزون با بورژوازی خصوصی هستیم، ولی تحقق چنین امری مستلزم جهشی در ماهیت دولت اقتدار طلب و دگرگون شدن آن به دولتی بیشتر "بوروکراتیک"، بیشتر "مشارکتی" و کمتر انحصار طلب (دقیقا در سطح اقتصاد) است؛ درست مانند نمونه مصر در عصر سادات و مبارک؛ یا مانند مورد پرورد حال حاضر، یا گرایشی که هم اکنون در سیاست دولت الجزایر سر می‌بینیم. اما اینگونه گرایشها چیزی نیستند جز انطباق با شرایط جدید، جز اتحادهایی فیما بین طبقات و قشرهای اجتماعی مسلط در سطح اقتصاد که از رهگذر آنها جویی در لای جرخ باز تولید گسترده از هم پاشیدگی اجتماعی، یا روند برکنار ماندگی روزافزون قشرهای به حاشیه رانده شده در ساختهای تولیدی (چرا که دولت اقتدار طلب توسعه گرا روند افزایش "لومپن پرولتاریا" را به ویژه در بخشهای مربوط به مزد بگیران کشاورزی بی زمین به نحوی فاجعه آسا تشدید می‌کند)، یا روند افزایش وابستگی نسبت به قدرتهای مسلط اقتصاد بین المللی گذاشته نمی‌شود. این وضعیت، وضعیتی به راستی دیالکتیکی است؛ دولت اقتدار طلب توسعه گرا قشرهای میانی را تقویت می‌کند تا بنیان اجتماعی لازم برای موجودیت خویش را تأمین کند، و قشرهای میانی نیز برای باز تولید و تقویت موقعیت خویش به چنین دولتی نیاز دارند. نتیجه؛ توسعه از خلال تجربه، دولت اقتدار طلب جهان سومی، یعنی قبل از هرچیز

توسعه خودهمین دولت و نه چیزی دیگر. به همین دلیل است که در ساختارهای اجتماعی "توسعه‌گرا" و "مترقی" جهان سوم، توسعه یعنی قبل از هرچیز توسعه دولت.

خطای نظریه‌های توسعه و وابستگی در این است که توسعه "از بالا"، کسبه محمول رقابت اجتماعی و سیاسی میان طبقات و قشرهای ساختار اجتماعی نیست، در عمل، به تقویت قدرت دولتی و بازتولید توسعه‌نیا فتگی می‌انجامد. اکنون برپایه همین ملاحظه است که باید شکل بدیل دموکراتیک توسعه را در برابر این نوع دولت مطرح کرد.

۳

این مشکل مسائل متعددی ایجاد می‌کند: آن طبقات، قشرها یا دسته‌های اجتماعی که وجودشان در این نوع جوامع بی‌انگیز و ضرورت عینی دموکراسی سیاسی برای‌هایی است کدا مند؟ طبیعت این دموکراسی چه باید باشد؟ آیا منظور دموکراسی نوع غربی یعنی دموکراسی پارلمانی است؟ نقش و جایگاه دولت در این میان چیست؟ دولت به معنای حقوقی کلمه در این نوع جامعه چه معنایی دارد؟ گذار از وضعیت اقتدار طلبانه به وضعیت دموکراتیک چگونه باید صورت گیرد؟ نقش نیروهای اقتصادی و نظامی بین‌المللی در این فرایند گذار چیست؟

۴

با سنجیدن پرسشها بدون تحلیل هر مورد خاص البته امکان پذیر نیست. با اینهمه این نوع پرسشها را نمی‌توان مطرح کرد مگر اینکه قالب بنیادی طرح مسأله روشن شود، و منظور ما در این جا اساساً روشن کردن همین قالب کلی است: می‌خواهیم روشن کنیم که بدیل دموکراتیکی نه تنها یگانه راه خروج سیاسی برای‌ها شدن از منطق سرکوب و محافظه‌کاری (صرفنظر از اینکه ایدئولوژی اعلام شده چه باشد) دولت اقتدار طلب است بلکه شرط اجتماع بنا پذیر توسعه اجتماعی - اقتصادی در جهان سوم است به همین دلیل، مسأله بدیل دموکراتیکی خود بر می‌گردد به اینکه چه نوع الگوی توسعه‌ای را به کار می‌اندازیم، به عبارت دیگر، مسأله اینکه چه هدفهایی را دنبال می‌کنیم، تضمین کننده و وسایل رسیدن به این هدفهاست. به همین دلیل ضرورت حتمی و اساسی وجود دارد که مفهوم توسعه را تعریف کنیم:

الف - توسعه را نباید به صورت خیلی کلی مرحله‌ای اقتصادی دانست، و یا فقط شکلی از تراکم ثروتها تلقی کرد، توسعه را نباید با صنعتی شدن اشتباه کرد، یا با تسلط بر تکنولوژی جدید، اینها بی‌گمان مراحل، سطوح لازم در ترکیب کلیت اجتماعی‌اند، اما به خودی خود کافی نیستند. توسعه را باید به

صورت یک هدف اجتماعی در نظر گرفت: عوامل داوری در امر توسعه بهیودیا بدتر شدن شرایط اجتماعی مشخص است. در ساختارهای اجتماعی جهان سوم، این شرایط اجتماعی ابتدائی عبارتند از: مسکن، بهداشت و درمان، تعلیم و تربیت، اشتغال. هرگونه سیاست توسعه‌ای که به این هدفهای اجتماعی تقدم ندهد ناگزیر به توسعه نیافتگی می‌انجامد.

ب- اینگونه تابع کردن امر اقتصادیه وجه اجتماعی مسأله مستلزم بسیج سیاسی آزادانه دسته‌های اجتماعی و قشرهای اجتماعی در راه رضای منافع آنهاست، اگرچنین بسیجی صورت غیردمم منافع عوامل گوناگون جامعه از هم جدا و متمایس می‌گردد (برخلاف مورد "همه با هم") و هم شرایطی فراهم می‌شود که قشرهای دارای منافع متمایز برای تقابل دموکراتیک در سازمانهای مستقل جمع شوند. این یک دستور اخلاقی نیست، یک ملاحظه عینی است: پیوند خوردن روابط اجتماعی ارگانیک و پایداری منوط به تمایزیابی اقتصادی و تقابل آزادانه منافع است. اگرچنین شود، دموکراسی ناشی از این وضع، دیگر یک مکانیسم صوری برای بازی دادن نیست بلکه نوعی شیوه اداره قانونی تعارض اجتماعی بر بنیاد اراده عام مردم است. روشن است که این طرز تلقی مسائل عظیمی به وجود می‌آورد، و مهمترین آنها مسأله شیوه تشکیل این اراده عام است. این هم‌بندی است که اعمال فعالیت دموکراتیکی منوط به وضع ثروتهای اقتصادی و فنی جامعه است - ولی تردید نمی‌توان کرد که میان یک مبارزه آرام دموکراتیکی بر ضد توسعه نیافتگی و باز تولید سریع و مستبدانه فقر، اگر بنا را بر تجارت با ناهم‌شده بگذاریم، انتخاب ما امروز انتخابی بسیار ساده است. بسیج سیاسی آزادانه البته شکلهای سلطه جدید ایجاد می‌کند، اما هر چه باشد بر قفل شدگی ناشی از اعمال قدرت یک دولت اقتدار طلب در هر حال مرجح است، حتی اگر تنها فایده‌اش این باشد که قربانیان دست کم حق دفاع از خود را خواهند داشت. به این معنا، دموکراسی اجتماعی نتیجه توسعه نیست، بلکه بیشتر شرط توسعه است.

زیرنویسها:

۱- برای مرور نظریه‌های موجود در بحث تاریخی مذکور، به اثر سودمند

زیرنگرید:

Blomstorm (Magnus) and Hettne (Bjorn): Development theory in transition. The dependency debate and beyond: Third World responses. London, Zed Books, 1984.

Ellen Kay Trimberger: Revolution from above. New Brunswick, New Jersey, Transaction Books, 1978.

۳- مانند موارد دیروز و ازبهای زمیندار در الجزایر و پرو که پس از "انقلاب" ارضی بومدین در الجزایر و "اصلاحات" ارضی و لاسکوآلوارادو در ۱۹۶۸ در پـــــرو خـــسارتهایشان تا حدود زیادی حیران شد. ۴- کوبا، ویتنام، درایسن معنا به کشورهای جهان سوم تعلق ندارند بلکه جزو منظومه کشورهای معروف به سوسیالیستی اند. ۵- "اداره" سوسیالیستی-نگاههای تولیدی" در الجزایر باید شکل حادی از "شارکت" کذایی که روسما یه که در فرانسه عنوان شده است دانست که به نحو ماهرانهای در الجزایر پیاپی ده شده است. ۶- در اینجا باید افسانه یکی از خام اندیشانه ترین پندارهای ماحضنظران جدید پدیدسده صنعتی شدن را باطل کرد، آنان گمان می کنند که توسعه صنعتی خود به خود به معنای ایجاد دپرولتاریا به عنوان یک طبقه است. توسعه، صنعت برای سرمایه داری و نیز برای دولت "مترقی" جهان سوم ضروری است، چون سودها را بالا می برد و نه به دلیل اینکه اشتغالی ایجاد می کند. تناقض بنیادی سرمایه داری جدید درست از اینجا ناشی می شود که تکنولوژی جدید به افزایش سود امکان می دهد ولی ضمناً به همین دلیل موجب کاهش اشتغال و میزان استفاده از کار "بشری" می شود.

چادری با گلهای ریز مینا

نسرین اتحاد

نخستین بار او را در یک مهمانی دیدم. زنی بود میانسال، آرایش کرده، خوش لباس و سرحال. با مردها بحث می‌کرد - راحت و با اعتماد به نفس، خودش خدا از همسرش، با یکی از زمانهای سیاسی کار می‌کرد. از حرفهایش اینطور پیدا بود، چند ماه بعداً ردیگر دیدمش در خانه یک دوست، نشناختمش. چادری با گلهای ریز مینا به سر داشت. وارد که شد چادرش را برداشت. دستپاچه بود و چشمهای سبزش با نگرانی اطراف را می‌پایید. در آن خانه کسی جز من و دوستم نبود.

می‌دانستم که شوهرش را از ایران رفته است؛ حانش در خطر بود. شاید خود او به شوهرش گفته بود از ایران بیرون. شاید اصراً هم کرده بود. و حالا منده بود با سه تا بچه که بزرگترین آنها در یک تظاهرات با درگیری تیر خورده و محروم شده بود.

گفت دنبال حامی می‌گردم. خانه یک سرایدار هستم. بیش از وکلعتی می‌کنم. کم‌کم مرا عوضی گرفته است. خیال می‌کنم هر روز باید برای غذا بایرم. هر وقت از خانه بیرون می‌روم با من دعوا می‌کند. بعد گفت: "دخترم هم با من دعوا می‌کند. می‌گوید تسو دلت خواسته اینطور زندگی کنی، من که نخواسته‌ام!"

من خودفراری بودم و خلبانی نداستم. دوستم هم نمی‌توانست او را نگهدارد. با همان دستپاچگی که آمده بود رفت. به خودم گفتم "اگر بسادگی در راه او را ببیند، به خاطر نگرانی چشمهایش دستگیرش خواهد کرد."

چند هفته بعد شنیدم که یک لوله فرس خواب خورده، در تاکسی نشسته و گفته او را دور شهر گردانند. شاید حامی برای مسردن

نداشته، یا نمی‌خواست به‌هاش او را در حال مرگ ببینند.
این‌ها را شنیده‌ام، دروغ با راستش را نمی‌دانم، فقط می‌دانم
که زنده نیست دیگر.

آنچه به دنبال می‌آید سرگذشت مکرر همان چشمهای نگران
است در زیر چادرهای گلپای ریزمینا. بی هیچ دخل و تصرفی -
به‌حز تغییرنا مها.

پنج سالم بود که از دهات آمدم تهران. ما چهارتا خواهر بودیم. برادر
نداشتیم. پدرم تا دوسه سال بیگاری بود، خون سواد نداشت هیچ جایش کار نمی‌دادند.
خانه ما آن جنوب شهر بود. مادرم کار می‌کرد و خرمان را در می‌آورد، اما بسد
زحمت، حتی پول نداشتند که دفتر و کتاب برای ما بخرند.

خواهرم سیزده ساله که شد و هوش دادند. من به‌درس خیلی علاقه داشتم، هر جوری
بود تا کلاس ششم را خواندم. سیزده چهارده ساله بود، تازه تصدیق ششم را گرفته بودم
که دنبال کار رفتم. تلاش کردم، از این پرسیدم از آن پرسیدم تا رفتم تویک مدرسه
معلم شدم. چون مدرسه ما آن ملی بود پول کم می‌دادند، ما با همین پول کمی که
می‌گرفتم، بیشتر خرج خانه و دوش من بود. دوسال معلم بودم، تا شازده ساله شدم و
با شوهرم آشنا شدم.

من و مصطفی دوسال بود که همدیگر را می‌شناختیم، گاهی با هم صحبت می‌کردیم،
در باره مسائل سیاسی. من هیچ فکر و عقیده بخصوصی نداشتم، اما می‌گفتم اگر خدایی
هست، ما چرا باید اینقدر نا را حتی بکشیم. شبی نبود که تو خانه ما دعوا و مراغه
نبا شد. با مصطفی صحبت می‌کردم و این چیزها را از او می‌پرسیدم. خیلی کنجکا بودم.
بعد از دوسال با مصطفی ازدواج کردم. از وقتی تا مزد شدم مادرم دیگر
نگذاشت کار کنم. گفت حالا که تا مزد داری دیگر نمی‌شود کار کنی. این حرفش اشتباه
بود: آنهایی که با من معلم بودند هم در شان را ادامه دادند، هم بعدها رسمی شدند
و حقوق بیشتری گرفتند.

مصطفی کارگر بود. اول زندگی ما آن حقوق خیلی کم بود. ما نتوانستیم برای
خودمان آن اتاق اجاره کنیم. رفتیم خانه برادرش نشستیم. برادرش هشت تا پچه
داشت. یک اتاق داشت و یک آشپزخانه. چون به‌همدیگر علاقه داشتیم برادرمان مسئله ای
نبود. پنج شش ماهه توی آشپزخانه زندگی کردیم، تا توانستیم برویم و خودمان یک
اتاق اجاره کنیم.

سال ۵۰ بود، تازه رفته بودیم سرخانه و زندگی ما آن که مصطفی را گرفتند. من
سه ماهه حامله بودم. شش ماه اول ممنوع الملاقات بود. ما می‌رفتیم و مثل خانواده
"عادی"ها، از پائین نگاهشان می‌کردیم. گاهی هم می‌رفتیم دایره‌ای ارتش و اعتراض
می‌کردیم، دانشجویها هم جمع می‌شدند و از ما می‌پرسیدند برای چه آمده‌اید اینجا و ما

برایشان توضیح می‌دادیم. سیزده روز هم آنها اعتصاب غذا کردند. مدتی که مصطفی زندان بود، من خانه را در شوهرم ماندم، آخر پدر و مادرم دوست نداشتند که مصطفی وارد کا رسیاست بشود. می‌ترسیدند. موقع وضع حمل شد. یک دکتر آشنا داشتم که تو بیما رستان شوروی کار می‌کرد. چون قبلا یک بچه سقط کرده بودم تحت نظر او بودم. آن دکتر سیمد توما ن ازم گرفت و گفت "وقتی درد گرفت بیا بیما رستان، همینطوری می‌توانی بخوابی و وضع حمل کنی"، اما بعد خودش از آن بیما رستان رفت.

من خوابیدم بیما رستان و زایمان کردم. را بیما نم‌خیلی سخت بود، بادستگاه بچه را درآوردند. آخر سر که خواستم از بیما رستان بیا یم بیرون گفتند "باید هفت هزار تومان بدهی". من که پولی نداشتم، گفتم بچه ام را نگهدارید، خودم هم همینجا می‌مانم، هیچ جا را ندارم بروم. آخر دیدند نه، نمی‌شود، گفتند: برو.

بچه ش ما هه بود که مصطفی از زندان آمد بیرون. هیچ جا بهش کار نمی‌دادند، (آخر تو "سا زمان" بود، بهش می‌گفتند "ساکا") تا اینکه یکی پیدا شد، حاضر شد قبولش کند، با حقوق کم. مصطفی کار گرم تخصص بود، اما فقط بهش ششمد تومسان می‌داد. ششمد تومسان به هیچ جا یمان نمی‌رسید. با جا ره خانه و خوراک و لباس سه نفر جور در نمی‌آمد. خیلی سخت بود، بچه هم شیر خشک می‌خورد.

ما با زرقتیم یک اتاق گرفتیم. خیلی گشتیم تا اتاق ارزانی پیدا کردیم. ا جا ره اش ما هی دو بست تومسان بود، اما تا نصفه دیوارش نم‌داشت. ما نمی‌دانستیم که آنجا قبلا حمایم بوده، بعد فهمیدیم. پولمان نمی‌رسید برویم تا قی بهتر از این بگیریم. به سختی زندگی می‌کردیم. بچه آنجا مریض شد. سرما خورده بود، لارنژیت شده بود، از نم‌اتاق، نفسش بالا نمی‌آمد. دکتر شخصی که هیچ موقع نمی‌رفتیم. بردیمش درما نگاه، پیش دکتر بیمه، همانجا تو بیما رستان خوابا تدنش و گلش را پاره کردند. از سه چهارجا، بایدت نفس مصنوعی می‌دادند. بعد از سه چهار روز بچه ام مرد. دواش بود. بعدش ما از آن خانه رفتیم. مصطفی دوا کار می‌کرد. هم شب کار می‌کرد هم روز. وسط دو کارش یک ساعت می‌آمد خانه و می‌خوابید. خیلی سختی کشیدیم، صرفه جویی کردیم، از خیلی خرجها زدیم تا سی هزار تومان درست کردیم و پیش قسط خانه ای را دادیم. خانه مان جنوب شهر بود. اصلا خارج شهر بود.

مصطفی بعد از انقلاب هم تو "سا زمان" کار می‌کرد. من هم در رابطه با ا فعالیت می‌کردم. هرجا تظاهرات بر ضد جمهوری اسلامی بود شرکت می‌کردم. اگر مصطفی هم نبود، سرکار بود، با بچه ها می‌رفتم و قاطی آنها می‌شدم. آن وقت هرجا رتا شان را داشتم، کا وه هم بود، اما کوچک بود.

سال ۶۰، یک روز تعطیل، مصطفی را گرفتند، با یک ساک روزنامه، تو دادگاه مدنی شماره ... بازداشت کردند. همان روز من رفتم، بچه ها را ریختم آنجا و آنقدر شلوغ کردم، تا ولش کردند. نگذاشتم بیما ندتا بیا یند و سا بقه اش را دربیا ورنند. توانی کارها خیلی وارد بودم. بعد از آن داشتم مزاحمت می‌شدند. ما شین داشتم،

ما شینش را شنا سایی کرده بودند و هر اتفاقی تو محل می افتاد جلوا و را می گرفتند. مثلاً یکبار تو مرحله ما اعلامیه "مجا هدین" بخش شده بود، خیال کرده بودند که رمصطفی است، وقتی می آمد خانه جلوش را گرفتند. از صبح تا شب نگهش داشتند. بعد خط اعلامیه را آوردند و مقایسه کردند، دیدند خط مصطفی نیست، ولش کردند. یکبار رفتند سرکارش، تنها کشیدنش تو یک ماشین و ازش بازجویی کردند، شهیدیش کردند، بهش گفتند اسم چند نفر را بدهد. نداد. همانجا تو ماشین محکوم به اعدامش کردند، ولی بعد ولش کردند.

همینطور خرده خرده اذیتها می کردند و مزاح می شدند. بعضی از همسایه ها هم اذیت می کردند، رودیوارمان "مرگ بر کمونیست" می نوشتند، به بچه ها می گفتند "شما مخالف هستید، حزب الهی نیستید."

یک روز رفته بودیم بیرون، بچه ها را برده بودیم بگردانیم، بعدش رفتیم خانه برای در مصطفی. یکی آمد آنجا دنبلمان و گفت "امشب خانه نروید، ملاح نیست". پرسیدیم: "چه شده؟" گفت: "یک نفر اسمتان را به اینها گفته". ما رفتیم خانه، مصطفی هم سرکارش رفت. من یک هفته بعد رفتم خانه سربزیم، ببینم چه خبر است. همسایه ها آمدند و پرسیدند: "کجا بی؟ نیستی؟"

گفتم: "ما در شوهر ما را به هم خورده بود، حالا هم فوت کرده، آدم رخت مشکسی بپرم، می خواهم برویم سر خاکش".

بسیار روز خانه را برادر شوهر ما اینطرف و آنطرف ما ندیم. بعد از بیست روز یک پاسدار آمد خانه برادر شوهرم عقب ما. اول نمی خواستند به ما حرفی بزنند، بعد گفتند: "بله... آمدند دنبال شما". پاسدارها که رفتند، مصطفی گفت: "باید از اینجا برویم". کاه خواب بود، من بچه خواب را همینطوری بلند کردم، بچه ها دیدیگرا هم برداشتیم و رفتیم خانه ما درم.

ما درم خیلی ناراحت بود، نه از اینکه چرا من آنجا می مانم، از این ناراحت بود که چرا با بدوضع ما اینجوری بشود. خانه ما درم دور ما ندیم. بعد گفتند "اینجا هم نباید بمانید، چون آدرس خانه ما درم اینها را هم دارند". مصطفی از آنجا رفت و مخفی شد، من هم رفتیم خانه ما میله ها.

دوماه اول خیلی به من سخت گذشت. هر جا می رفتم یک جوری بهم نگاه می کردند، انگار با نگاهشان می گفتند "بیشتر از یک ساعت اینجا نمان!". آدم این جور چیزها را زود می فهمد، می ترسیدند... چندان، خانه ما میل، بچه ها را کتک می زدند. جلوم می زدندشان. برای ما در خیلی سخت است که بچه اش را بزنند. با این رفتارها ما جایی را نداشتیم که بمانیم. با همین چهارتا بچه راه می افتادم تو خیابانها، می گفتم با زخیا بان بهتر از خانه ما میل است.

یک روز صبح، بچه ها را برداشتم و با یپا ده رفتیم خانه خواهرم. خانه شان خیلی دور است، توی جاده ساوه. غروب رسیدیم آنجا. شوهر خواهرم وقتی مرادید ناراحت شد، گفت "شب را اینجا می مانی، اما فردا صبح باید پا شوی و بروی. برای من مسئولیت

دارد". شوهرخواهر من حزب اللهی بود... آتروز مجبور شده بودم بروم خانه شان. این حرف خیلی روی بچه ها اثر گذاشت، کز کرده بودند یک گوشه و مرا نگاه می کردند. به او گفتم: "مگر ما چه جرمی کردیم که اینجوری با ما مان رفتار می کنید... چکار کردیم؟"

شب را آنجا خوابیدیم، صبح هم با شدیم و با گریه از خانه شان بیرون آمدیم. خیلی به من برخورد بود... از آن بیدکاران این بود که از صبح تا شب توی خیا با آنها می گشتیم. بچه ها تا زانو توی خاک بودند. از بس راه رفته بودند پاهایشان همه لیج شده بود. پای من هم زخم شده بود و خون می آمد. گاهی توی پارک روی نیمکتی می نشستیم، خودم که چیزی نمی توانستم بخورم، اما برای بچه ها چیزی می خریدم و همانجا می خوردند. شب را هم می رفتم پیش فامیلهای دور که وضعیت ما را نمی دانستند. گاهی می شد که صبح بدون صبحانه راه می افتادیم و تا شب، بی آنکه ناهاری بخوریم همینطور راه می رفتیم. یکبار رقرار گذاشته بودم بیرون، مادرم را ببینم. خواهرم هم بود. رفتم توی یک چلوکبابی نشستیم. من برگشتم گفتم: "کاشکی شب اینجارا می دادند به ما بخوابیم". مادرم خیلی گریه کرد، گفت: "یعنی توانستند بری کس شده ای؟"

چگونه؟ هر جا می رفتم به من حالی می کردند که من آن آرزو داشتیم مثل آنروز روی صندلی یک رستوران بنشینم و بچه ها مدورم باشند، آدم تنهایی باشد همه جا می توانی بدو دولی با چهار تا بچه؟ تازه بعضیها می گفتند که پا ساراها می دانند شما چهار تا بچه دارید، مشخص هستید. به من می گفتند نباید با چهار تا بچه بیرون بروی، اما مگر می شد؟ بچه ها مرا چکار می کردم؟ بیچاره آنها هم خیلی عذاب می کشیدند. هر جا می رفتم می گفتند: "از اینطرف بیا شید که کسی شمارا نبیند"، "اینطرف پاسدار است"، "سروما نکنید"، "از جلو پاسگاه رد نشوید". این رفتار روی بچه ها خیلی تاثیر گذاشته بود. وضع زنهای اینجور مواقع خیلی از مردها بدتر است. مردمی تواند هر جا برود، شب گوشه خیا یا ن بخوابد، درست است؟ اما زن اینهم با چهار تا بچه! بعد از دو ماه، مصطفی پیغام داد که شما می توانید بروید خانه، دیگر اشکالی ندارد. چون مطمئن شده بود که مرا نمی شناسند. من اصلاً نمی توانستم قبول کنم که بروم خانه. با اینکه ماندن توی خیا با ن خیلی سخت بود، حاضر بودم توی خیا با ن ماندن را تحمل کنم ولی به خانه نروم. می ترسیدم پا ساراها بیا بیند و بچه ها بسم را ببرند. آخر شنیده بودم ممکن است زن یا بچه ها را هم گروگان ببرند.

وقتی می خواستم بروم خانه یک حالی بودم، مثل دیوانه ها. سرکوه رسیدم، از ماشین پیاده شدم، گریه ام گرفت، بی مصطفی به خانه می رفتم. بچه ها هم گریه می کردند. شبها بهانه می گرفتند، با با شان را می خواستند، مخصوصاً این کوچکی خیلی به بابا اش علاقه دارد، این مدت را خیلی زجر کشید. می رفتم ایستاد سرکوه، می دیدم همسایه ها می آیند خانه شان، می آمد خانه و می گفت: "باباها، اینهای دیگر آمدند خانه شان، بابای من نیا مد، چرا؟" من می گفتم: "اگر بیا بد پا ساراها می گیرندش،"

آنوقت یک خرده آرام می‌شد.

همسایه‌ها مان خیلی تغییر کرده بودند، برعکس سابق می‌آمدند و می‌گفتند: "کمکی چیزی می‌خواهید؟" اگر بچه مریض می‌شد، می‌بردندش دکتر و می‌گفتند: "هر چه می‌خواهی به ما بگو". ما را دوست داشتند و یک احترام خاصی به ما می‌گذاشتند. من گفته بودم که ما در مصطفی مرده‌ام، اما فهمیده بودند که قضیه از چه قرار است، می‌دانستند که مصطفی سا بچه دارد. محله ما محله‌ای کا رگرنشین است. حالا دیگر خیلی‌ها شان با رژیم مخالف شده بودند. مثلاً آن ردیفی که ما نشسته بودیم فقط یکی دو نفر حزب - اللهی بودند، از چهل و چهار خانوار. خیلی هم زیاده‌خواهیم حساب کنیم چهار نفر. اما پاسدارها اذیت‌مان می‌کردند. شب ساعت دو نصفه شب، وقتی خواب بودیم، می‌آمدند زنگ‌مان را می‌زدند. من بیشتر شبها نمی‌خوا بیدم، بیدار می‌نشستم. هم‌ا‌ش دلهره داشتم که کی می‌آیند سراغمان. البته آن طرفی که دستگیر شده بود مرا نمی‌شناخت، چون من در راه بطة مصطفی کار می‌کردم. اما می‌ترسیدم که ما را گروگان ببرند. یک شب، وسط‌های شب، من بیدار نشسته بودم، دیدم یکی با ضرب زنگ خان‌ه‌را می‌زند. کیوان چنان از خواب پریده که گفتم الان دیوانه می‌شود. در راه زنگ‌کردم، گفتم کیست؟ جواب ندادند، رفتم بالای پشت بام نگاه کردم، دیدم کسی نیست. خیلی از شبها اینطور زنگ می‌زدند. هر جا هم که می‌رفتم می‌دیدم که یکی دنبالم است. گاهی می‌رفتم بیرون به خانه‌ها، در شوهرم خبر می‌دم که حالمان خوب است و هنوز نیا مده‌اند و... هر بار می‌دیدم یکی داردد دنیا لم می‌آید. کاووس را تو مدرسه اذیت می‌کردند. یک پسر بزرگ را که چند سال رفوزه شده بود، نشاندند و بفل دستش. هر دقیقه از او می‌پرسید با ت کجاست؟ کاووس هم فحش داده بود و گفته بود به توجه!

کاوه از صبح کز می‌کرد و یک گوشه می‌نشست و گریه می‌کرد تا شب می‌شد و همه‌اش می‌گفت "با با مرا می‌خواهم، با با مرا می‌خواهم"، آنوقت سه سال و نیمش بود. بچه‌ها در این شما هی که مصطفی نبود، دوبار دیدندش. چهار بار به قصد ملاقاتش رفتیم. دوبارش تعقیب بودیم و نفر تیم و دوبارش او را دیدیم. کاوه با را ولی که با با را دید شوکه شده بود. هم می‌خندید و هم گریه می‌کرد. نه اینکه مدت‌ها با با را ندیده بود، با با را هم ریش گذاشته بود. گنج شده بود: می‌دیدم داش همان صداست، اما قیافه‌اش عوض شده. فکر می‌کرد با با را گرفته‌اند و این دوست با با است. دیدید الان که از او پرسیدید دلش تو ایران برای که از همه بیشتر تنگ شده گفت برای با با ما، یک خرده قاطی کرده.

یکبار که رفتیم و کاوه، با با را دید، ما درم‌خواست امتحانش بکنند ببیند دهانش قرص است یا نه. می‌دانست که کاوه خیلی شکمو است، برای یک عالمه خوردنی خرید، شکلات، آب نبات، شیرینی. بهش گفت: "با با ت را دیدی یا نه؟ بگونا اینها را بهات بدهم!"

گفت "نه". ما مان همی شکلاتها را می‌آورد جلو، بچه‌ها اینها را می‌دید و حرص می‌خورد، تا اینکه آخرش زدن بر گریه و گفت: "ندیدمش، ولم‌کنید!"

آخر ما بهش گفته بودیم به هیچکس نگو که با با را دیدی، اگر بگویی، با با تا را می‌برند و می‌کشند. اثر این حرف تا مدت‌ها روی کاوه مانده بود. بعد از اینکه فرار کردیم، یکروز بعد از ظهر در مسافرخانه‌ای در شهر "وان" خوابیده بودیم. کاوه بیدار شد، دید با باش نیست، گریه می‌کرد و می‌گفت "با با مرا گرفتند، با با مرا گرفتند." من بهش گفتم "ما توی ترکیه هستیم، با با تا رفته بیرون خرید و یک ساعت دیگر بر می‌گردد." ولی کاوه ساکت نشد، تا با باش آمد. آخر او یک علاقه عجیبی به پدرش دارد. خیلی مشکل بود و او را نگهش دارم. تمام موهای سرم توی این شش ماه سفید شد. بدبختی اینجا ست که اینجور با با ها، با با های خوبی هستند. اگر نه، خیلی از بچه‌ها از خدا می‌خواهند دور و روز با با شان از خانه بیرون بروند، تا نفس راحت بکشند. ولی رفتار پدر اینها توی خانه نمونه بود. هنوزش هم همینطور است. نه اینکه بخواند هم تعریف بکنم... من یک وقتها عصبانی می‌شوم، ولی اونه.

با لاف می‌دیدیم اینطوری نمی‌شود، همسایه‌ها واقعیت را فهمیده‌اند، بچه‌ها بی‌تابی می‌کنند و از همه مهم‌تر اینکه مصطفی خیلی‌ها را می‌شناخت و می‌ترسید که اگر او را بگیرند اسم و نشان آنها را از او بخواهند. در حقیقت ما به خاطر جان خودمان نیا مدیم اینجا، به خاطر بچه‌هایی آمدیم که مصطفی می‌شناخت... خلاصه وسیله جور کردیم، آشنا‌ها کمک کردند و آمدیم.

خودمان هیچ چیز نتوانستیم بفروشیم، یکی را گذاشته بودند مواظب خانه‌مان بود، فقط با لباسی که تنمان بود آمدیم. او خرید ما ۶۲ بود که راه افتادیم. پسر کوچکی که صبحها می‌رفت مدرسه. گفته بودند صبح که کوچکی می‌رود مدرسه، به او بگو خانه نیاید، همانا توی کوچه با یستند. بزرگه عمرها می‌رفت. گفته بودند "بزرگه وقت مدرسه اش که شد، از خانه بیرون و پیش کوچکی با یستند، تو هم دست کوچک‌ها را بگیر و از خانه بیرون. اگر کسی پرسید کجا می‌روی یک چیزی بگو، بگو می‌روم دکتریا..." گفتند هیچ چیز با خودت برندار، فقط هر قدر می‌توانی بپوشید، اما ساکت دست نگیرید.

ظهر شد و ما همین کارا کردیم. من دست کوچک‌ها را گرفتم و از خانه آمدیم بیرون. یک زن حزب‌اللهی محله‌مان آمد جلو و گفت: "کجا می‌روی؟" گفتم "می‌روم تهران پیش دکتر". شانس آوردم که چشم کاوه کمی قرمز بود و درم داشت. خلاصه راه افتادیم و آمدیم، خیلی مسیرها را رفتیم تا تعقیب نباشیم. بعد رفتیم توی یک ساختمان که دو تا در داشت. از در رفتیم تو، من جا درم را برداشتم، تغییر قیافه دادم و از در دیگر آمدیم بیرون. آنجا ما شین منتظرمان بود. سوار شدیم و رفتیم. مصطفی هم تو ما شین بود. با هم رفتیم گاراژ، بلیت خریدیم و رفتیم تا شهر "الف". از شهر "الف" هم سوار وانت با رشدیم و ما را بردند شهر "ب". شب به دهی رفتیم. آنجا نزدیک طوبیله تا قی به ما دادند و خوابیدیم. می‌گفتند از تا قی بیرون نیاثید تا مردم ده شما را نبینند. بچه‌ها هم همانا کنارتا قی، "کارشان" را می‌کردند. از آنجا ما را شبانه بردند بیرون. دوسه ساعت بیا ده را رفتیم، بعد اسب آوردند و سوار

شدیم. هوا خیلی سرد بود، ما می‌لرزیدیم. لباس کافی نداشتیم. روبه‌مرفته‌پنج شش شب توی راه بودیم. روزها راه می‌آمدیم و شبها توی دهات می‌خوابیدیم. بچه‌ها هم سوار اسب بودند، هرکدامشان بایک‌راهنما. یکبار کاوه نزدیک بود یخ بزنسد. پیچیده بودیمش لای پتو. راهنما آمد جای او را درست بکند گذاشتش روی زمین، توی برف‌ها. کاوه یکهو ز زیر گریه‌ها بایش یخ کرده بود. پدرش اینقدر باهاش را مالش داد تا خوب شد. توی راه می‌رسیدیم که بچه‌ها مریض شوند. آخردا روئی یاحتی لباس اضافه‌ای نتوانسته بودم برایشان بیاورم. هیچ.

توی کردستان لباس کردی برامان آوردند پوشیدیم. از مرز که رد شدیم ماشین آمد و ما را سوار کرد و برد تا شهر وان. توی راه یکبار آمدند و توی ماشین را نگاه کردند. توی وان ۳۸ روز ماندیم. آنجا توهتل "اُسلان" دوتا تخت گرفتیم، تو یک اتاق کوچولو، نصف اینجا هم نمی‌شد. نمی‌دانم تا قهای هتل اعلان را دیده بودی یا نه؟ خیلی کشیف بود. چه بدبختی داشتیم، بچه‌ها شیش‌گذاشته بودند. لباس هم که نداشتیم برایشان عوض کنیم. وضع پولی‌مان هم خیلی بد بود، چون اثاث خانه‌مان را نتوانسته بودیم بفروشیم. صد و پنجاه هزار تومان سفرمان را هم‌اشناها کمک کرده بودند و داده بودند. سی هزار تومان هم دست خودمان بود. با آن سی هزار تومان بایدمی‌ساختیم، تا چه وقت، معلوم نبود. آنجا خیلی سختی کشیدیم. شش نفری روی دوتا تخت می‌خوابیدیم.

بعد آمدیم استانبول. آنجا هم با زدوتا تخت گرفتیم. چون اتاق خیلی گران بود. بعد هم دوستها مان از آلمان بلیت برامان فرستادند و آمدیم اینجا. توی راه بچه‌ها خیلی آرام بودند. به‌خاطر اینکه پیش پدرشان باشند هیچ چیز نمی‌گفتند. توی ایران که بودیم، گاهی به‌بچه‌ها می‌گفتم با تاان قرار است برود خارج، اما من می‌مانم ایران. بچه‌ها می‌گفتند نه. ما می‌خواهیم پیش با با مان باشیم. می‌گفتم آخر من چه جوری شما چار تا را راه بیندازم، بلکه توی راه خطری پیش بیاید، ما را بگیرند و ببرند، آنوقت چه؟ باز هم دل‌تان می‌خواهد برویم؟ می‌گفتند آره. ما می‌خواهیم پیش با با مان باشیم. اینکه بگویند خسته شدیم یا سردمان است، نه. هیچ. کسانی که همراه ما بودند تعجب می‌کردند. خودم هم، بسکه بچه‌ها اعصابم را خرد کرده بودند و با شان را می‌خواستند، از آمدن خیلی خوشحال بودم و سرما و سختی حالم نبود. شبها من چه کشیدم، در عرض این شش ماه... خدا می‌داند. آدم یک چیزی می‌شود، ولی تا خودش نکشیده باشد نمی‌فهمد. زندگی ما همه‌اش بدبختی و در بدری بود. می‌شود گفت که حالا کمی راحت شده‌ایم. اما فکر آنهایی که مانده‌اند.....

کتاب ، چاپ و سانسور

لعنت آباد

در این صفحات "چشم انداز" گزارشهایی درباره ایران و ایرانیان انتشار می‌یابد. این گزارشها کسه در زمانهای مختلف وبایاری وبه همت افراد گوناگون تهیه شده می‌گوشدتا گواهی باشد بر این یا آن جنبه از واقعیات ایران جمهوری اسلامی.

وضع کتاب و چاپ و سانسور از چه قرار است ؟

بازار کتاب همچنان ترکیب می‌شود از تهران و بعد هم مابقی مملکت . دوسوم کتابها در تهران مصرف می‌شود و بقیه به نقاط دیگر می‌رود . با تشدید محیط حزب‌اللهی و ضد کتاب در شهرستانها ، واضح است که فرستادن کتاب به شهرستانها چنگی به دل نمی‌زند . بنا بر این اساس کتاب در تهران چاپ می‌شود و در تهران هم خوانده می‌شود . تیراژ متوسط کتابها پنج هزار است و در این یکی دو سال اخیر ، هرساله ، هزار تایی عنوان تازه چاپ شده است که این رقم در قیاس با ارقام مشابه در سالهای قبیل ، حکایت از کاهش می‌کند .

از امتیاز روزنامه و مجله جدید هم خبری نیست ؛ بهانه رسمی این است که باید منتظر بودن تا نون مطبوعات به تصویب برسد و قانون هم در مجلس مانده است . اولها به کتابفروشیها حمله می‌کردند و آنهم بیشتر در شهرستانها . داستان آن بجهرا که در میان کتابهای پدر سوخت به یاد داریم و بعد کم کم به چاپخانه‌ها حمله کردند . از سال ۱۳۵۹ ، کم و بیش همزمان با حمله به روزنامه‌ها و بساط روزنامه‌فروشیها . چاپخانه نقش جهان صحافی داشت در تهران نو . مدرن و ماشینی و بفل پمپ بنزین . شب آمدند با ۳۰۰ دست و پای سرایدار را بستند و صحافی را آتش زدند . این جریان در سال ۵۹ اتفاق افتاد . حالا هم پایش بیفتد از این کارها می‌کنند ؛ همین اواخر (۱۳۶۳) کتابفروشی پژواک را آتش زدند . طوی دانستگاه . در بازارچه کتاب . صاحبش تازه از زندان درآمده بود و در فکر راه انداختن کاروکلیسی بود که به آتش غضب حزب الله گرفتار آمد . "خمینی ، خمینی ، خدا نگهدار تو !"

سانسور قدم به قدم آمد به جلو . شمرده و حساب شده . اول اداره ای درست شد به

اسم "اداره" کل مطبوعات و نشریات وزارت ارشاد اسلامی" که رئیس آنهم آقا یسی بود به اسم تاجزاده. اوایل کار فقط کتاب را می‌گرفتند و علام وصول می‌کردند اما کم‌کم افراد تازه‌ای را آوردند و کارآموزی دادند که چگونه بررسی کنند و بعد هم مرتب کنترل را تشدید کردند.

اداره کل بتدریج توسعه پیدا کرد و ادارات تابعه خود را تشکیل داد. دو اداره "بررسی کتاب" و "بازرسی" فعالترین این ادارات است. این دومی به همه چاپخانه‌ها سر می‌زند و با بررسی می‌کند که چه چیزی چاپ می‌کنند. حالا رکشته شده‌اند. حتی شماره کنتور ماشین چاپ را می‌خوانند و یادداشت می‌کنند و از روی حجم فرمهای چاپی، تیراژ را رزیابی می‌کنند. به این ترتیب مرحله چاپ کتاب را کنترل می‌کنند که چیزی بدون اجازه ارشاد چاپ شود و نه از چاپخانه خارج شود. هم تیراژ و هم چاپ باید با اجازه ارشاد باشد. از اواخر ۶۲ و اوایل ۶۳ جریان شدت بیشتری به خود گرفت. تاجزاده برای همه ناشران پرونده اطلاعاتی درست کرده بود و علناً می‌گفت که جلوی کار ناشران ناخالص می‌گیریم و به بقیه ورقه صلاحیت می‌دهیم! در این موقع، یکپویه چاپخانه‌ها یورش بردند و حدود سی چاپخانه مهم و پرکار تهران را بستند. چندتا از این چاپخانه‌ها را مصادره کردند، برخی را وادار کردند که چاپخانه خود را بفروشند و از عده‌ای هم تعهد گرفتند که فقط کار دولتی بکنند و یا اینکه تعهد بسیارند که کارهای مخالف جمهوری اسلامی چاپ نکنند! در نتیجه این اعمال، کارهای چاپی و از جمله کارهای دولتی، عقب افتاد و متراکم شد. از طرف ارشاد، چاپخانه‌ها را پلمب کرده بودند. جریان یک ماه و نیم طول کشید. بالاخره چاپخانه‌ها باز شد. مصادره‌های ما موران خودشان راه انداختند. تعهد سپرده‌ها با کار دولتی شروع کردند. آنها هم که عدم صلاحیت گرفته بودند و قرار بسود بفروشنده‌ها چار فروختند و رفتند. حالا دیگر بدون اجازه ارشاد "نفس هم نمی‌توان کشید".

بعضی کارها را اول ارشاد باید ببینند و بعد چاپ کنند؛ اتیکتهای لاتینی، کتابهای کودکان، کتاب شعروکتایبهای مذهبی یعنی درباره مباحث اسلامی. این کتابها را طبق بخشنامه رسمی وزارت ارشاد، اول باید وزارتخانه ببینند و اجازه بدهند تا بعد چاپ کنند.

هر کتابی یا هر چیزی (حتی اتیکت هم، برای سرنامه هم، اگر لاتین باشد باید اول بروند و اجازه بگیرند) که چاپ شد باید اول به ارشاد نشان بدهند و اجازه خروج بگیرند. این اجازه، اسمش "علام وصول" است خطاب به چاپخانه که "چاپخانه فلان، اطلاع می‌دهیم که نمونه چاپی ... به دست ما رسید." پس از اعلام وصول ارشاد، می‌توان چاپ شده را از چاپخانه خارج کرد و مثلاً در به محافی.

تمام لیتوگرافها و تمام حروفچینیها، مرتب با بررسی می‌شود. با زرس می‌نویسد که چه کتابی دارد چاپ می‌شود و چه کتابی چیده. هر حروفچینی باید بالای دستگاه خودش، صورتی داشته باشد حاوی مشخصات متنی که دارد می‌چیند: چند صفحه، از کی،

مال کی، چقدر چیده و غیره .

افاضه کاری هم کنترل می شود. هیچ چا پخانه ای نمی تواند بدون اجازه "ارشا د" از کارگزارش افاضه کاری بخواد. ارشاد قضیه را به شدت کنترل می کند. اگر در چا پخانه ای، شبی چراغی روشن بماند می آیند کنترل می کنند که مبادا افاضه کاری در کار باشد. وبدون اجازه، متنی چیده شده باشد.

از چا پ و چا پخانه گذشته، سالن ورود مرحله "شراسه" که "حضور بهم می رسا نند". آنهم از طریق "اداره" بررسی و ویرسهایش. حالا اداره بررسی گسترش پیدا کرده و شامل بخشهایی شده: ادبیات، کودکان، شعر، تاریخ، علوم، مذهب، هنر.... و بخش قیمت گذاری. علاوه برین، برخی کتابها را هم برای نظرها می فرستند به ادارات دیگر وزارت ارشاد. مثلاً درباره سینما، به دفتر کل تحقیقات سینمایی یا در مورد موسیقی به اداره پژوهش موسیقی و ازین قبیل.

اداره بررسی، ناشران را می شناسد می داند که در مورد چه کسانی باید درست و حسابی دقت کند. حدود سال ۶۱، بررسی کردن ناشران را مجبور کردند که هر کدام پرسشنامه ای را بپرکنند. پرکردن این پرسشنامه، نوعی تقاضای اجازه کار و امتیاز فعالیت بود. می گفتند حکومت عوض شده، و روزا زنو، روزی از نو. باید تقاضای صلاحیت کنید. تا جازاده دنبال این فکر بود. همچنانکه در زمان همو بود که لایحه "قانون مطبوعات" تدوین شد. اما آن فکر تقاضای اجازه کار هم مثل این لایحه کم و بیش مسکوت ماند.

ناشر می تواند از اداره بررسی بخواد که روی نسخه کتاب، قبل از چاپ، اظهار نظر کند. این درخواست، در مورد برخی کتابها (کودکان، شعر، مذهبی، لاتینی) اجباری است. باید کتاب را درخواست کرد و منتظر اظهار نظر ماند. این اظهار نظر ممکن است چند ماهی طول بکشد. اول کسی می خواند و "بررسی ساده" می کند و گزارش می دهد. اگر مسئول تشخیص داو لازم دید می تواند زکس دیگری هم بخواد که بخواند و اظهار نظر کند. کتابی که به این سرنوشت دچار شد ممکن است یکسای دو سالی انتظار بکشد تا جواب بگیرد. و در هر حال این جواب شفا هی است. چیزی را هم تضمین نمی کند. ممکن است بگویند اینجا های متن را اصلاح کنید و چاپ کنید. اگر ناشر نویسنده این تصحیحات را هم کردند با زیاید پس از چاپ، وزارت ارشاد اجازه بدهد. و با زهم وزارت ارشاد می تواند اجازه راند و دو کتاب در چا پخانه بماند.

ناشران دیگری هم ترجیح می دهند که کتاب چاپ شده را برای بررسی به ارشاد بدهند. در این صورت، کتاب پیش از اینکه به "بررسی" برود باید بروی "بررسی قیمت": باید همراه با یک نسخه کتاب، یک صورت حساب همراه فاکتورهای هزینه کتاب را ببرید و درباره این مخارج پرسشنامه ای را هم بپرکنید و بعد هم قیمتی را پیشنهاد کنید. دایره قیمت گذاری اداره بررسی یکی دو هفته بعد با شما قرار می گذارد تا اظهار نظر کنید و بگوید قیمت تعیین شده عادلانه است یا نه و ا صلاحیت عادلانه چقدر باید باشد!

در قیمت گذاری بسیاری از فاکتورها را قبول نمی کنند که گران پرداخته اید و یا ولخرجی کرده اید. نرخ لیب توگرافی و چاپ و غیره را بر اساس "تعرفه دولتی" حساب می کنند. این تعرفه دولتی، چیز بلیشویی است با قیمتی نده از تعرفه های دولتی قبل از انقلاب و هر چیز دیگری که خودشان بخوانند اضافه کنند. هزینه ویر استاری را جزو هزینه تولید حساب نمی کنند. کاغذ را به قیمت دولتی حساب می کنند و کاری ندارند که شما از بازار آزاد خریداری و قیمت بازار آزاد بالاتر از قیمت دولتی است. تا یکسال پیش تفاوتها چندان زیاد نبود. بندی، چند تومان، اما حالا قیمت بازار آزاد دو پنچ برابر قیمت دولتی است!

این قیمت گذاری نوعی اعمال سیاست است. آنجا که بخوانند کسی را نقره داغ کنند می کنند و هر وقت هم دلشان بخواند یا دادن امتیازات مختلف (حق چاپ در چاپخانه های دولتی، کاغذ دولتی، دادن گالینکور، چسب و وسایل صحافی) آنکس را که بخوانند تشویق می کنند و پوروار. به این ترتیب است که ناشران متون مذهبی و دولتی، قیمت های مناسب می گیرند و در نتیجه سودهای کلان می برند.

قیمت یا بدرویی جلد کتاب چاپ شود تا بشود کتاب را به بررسی فرستاد. بررسی بر اساس نسخه های چاپ شده، مشکل از فرم های چاپی شروع می شود. کتاب را به دایره مربوط می فرستند و در آنجا، بررسی کننده، بر اساس تشخیص خود ممکن است "بررسی کوتاه مدت" بکند و چند روز جواب بدهد و ممکن است همه "بررسی دراز مدت" بپردازد که چند ماهی طول می کشد. اگر تشخیص داد که کتاب با جمهوری اسلامی مخالفت دارد، اما موران می آیند و فرم های می برند و خمیر می کنند. اگر هم تشخیص داد که فقط یکی دو فرم کتاب یا بدیسا نسور شود و تنغیر کنند، با زرسی به چاپخانه خبر می دهد که این کتاب، "اصلاحی" دارد. و این اصلاح با بدیسه نحوی صورت بگیرد که معلوم نشود که کتاب با نسور شده است (آن اواثل موافقت می کردند که فلان کلمه یا سطر برداشته شود و جایش چند نقطه گذاشته شود. بعد گفتند قبول نیست. با بدی چند نقطه را بردارید که معلوم نشود چیزی حذف شده است). بنا برین فرم جدیدی چاپ می شود و در حضور ما مور با زرسی فرم قدیم را تینی می کنند تا پوشال شود و بعد فرم جدید را جای فرم قدیم می گذارند و دوباره به "راشد" می برند.

در چنین وضعی نوعی خودسانسوری برناشرو نویسنده و مترجم حکومت می کنند. فرهنگ حزب الله می گوشتا چاپ و کتاب و طبع و نشر و اندیشه و قلم و کاغذ را در خود فروبرد و هر چه را که نمی پسندد پوشال کند و یا خمیر. با زهم فرهنگ ایران را نه با فته از بوغ سا نسور فرهنگ آریا مهری یا بدیهاول و هراس خمیر شدن حزب اللهی دست و پنجه نرم کنند. و می کنند. همچنانکه کرد.

حالا دیگر مشکل کاغذ هم به دیگر مشکلات ناشران اضافه شده است. از بهمن ۶۳ بود که کمبود کاغذ شروع شد. کاغذی که غذا را برسان است که نود درصد حجم محصول خود را در ایران تولید می کند و ده درصد دیگر را به صورت پالپ از خارج می آورد (از شوروی یا از کشورهای شمال اروپا). این ده درصد حجم، در واقع ۹۰ درصد قیمت کاغذ را تشکیل

می‌دهد. در سال ۶۳، با آغاز سیاست صرفه‌جویی ارزی، اعتبار رورودپالپراپاشین بردند. در نتیجه محصول کاغذپارس تنزل کرد و قسمت‌هایی از کاغذها زکا را افتاد. علاوه بر این کاغذها هم خوب اداره نمی‌شود، تعمیرات به موقع صورت نمی‌گیرد و در نتیجه کیفیت محصول هم تنزل کرده. در حال تولید کاغذها از سه خط به یک خط رسیده. و در نتیجه از اواخر سال ۶۳ گرفتاری کاغذ شروع شد.

کاغذ خارجی را "مرکز تهیه و توزیع کاغذ" وابسته به وزارت بازرگانی، وارد می‌کنند که مقدار معتنا بهی کاغذ وارد کرده است و انبارهای مالامال از کاغذ است. تا این اواخر سهمی از تولید کاغذپارس را به ناشران می‌دادند. اما این سهم روز بروز کمتر شده است. قیمت کاغذ در بازار آزاد هم آنچنان بالاست که، با توجه به جریان قیمت گذاری، اعلام نمی‌شود به طرفش رفت. بنابراین نشر کتاب با صدای گسـر صرف نمی‌کند. همش ضارست وزیران.

بعد از مقدار معتنا بهی رفت و آمد، با اواخر مرکز تهیه و توزیع کاغذ قبول کرد که مقداری از کاغذهای خود را به ناشران بفروشد. اما هنوز این تصمیم عملی نشده بود که اعلام کردند که ما فقط برای چاپ کتابهای کاغذ می‌دهیم که با مصالح انقلاب موافق باشد. کاغذ ما، خون شهداست. تکلیف شرعی داریم که اجازه ندهیم حرکتی را روی این کاغذها چاپ کنند. کتابهای اسلامی، کتابهای درسی دانشگاهی و کتابهای کمک درسی از اولویت برخوردارند و برای کتابهای دیگر رمان، داستان، شعر، نمایشنامه و... کاغذ نمی‌دهیم. همین وبس. در همین احوالات، یازده هزار بند کاغذ/خون شهدا به "انجمن اسلامی ناشران" دادند تا مقداری از کلمات قرار امام، افکار فلسفی مطهری و دیگر در رولتالی حزب الله را به حلیه طبع آراسته سازند و بقیه را هم در بازار سیاه نقد کنند و از درگاه با ریتعالی تقاضای عفو و بخشش فرمایند.

(بهار ۶۵)

اول معروف شد به "لعنت آباد" و بعد به "کافرستان" حالا "قبرستان کمونیستها" هم می‌گویند.

چهارده کیلومتری میدان خراسان. در حاده خراسان، نرسیده به پارچین، جنب قبرستان ارامنه و بالای قبرستان هندیها. دست چپ جاده از تهران که می‌آیی. محل قبرستان، مسیل است. دامنه تپه. سراشیب است و بنا برین هر گنجباری سیل می‌آورد. البته الان دیوار بلوک سیمانی کشیده اند. در آهنی گذاشته اند. یک طرف دیوار، قبرستان هندیهاست و طرف دیگر دیوار قبرستان ارامنه است و روی سراشیبی هم "قبرستان کمونیستها" یا "کافرستان"

"کافرستان" در ۳۱ تیر ۱۳۶۰ "افتتاح" شد. پانزده نفر که در ۳۱ تیر اعدام شده بودند را اول از همه در آنجا دفن کردند. سعید سلطانی و چند نفر دیگر را هم که قبلاً اعدام و در بهشت زهرا دفن کرده بودند از آنجا نبش قبر کردند و آوردند به کافرستان.

این انتقالیها هشت نفر بودند و از جمله آنها محسن فاضل، تقی شهرام و گلشن. از آن پس، هر هفته که خانواده‌ها می‌رفتند سر خاک، می‌دیدند که قبرها اضافه شده. و بعد هم قبرهایی بودند که پیش آمده شده بودند. آن اوایل خانواده‌ها زیاد می‌رفتند سر خاک. همه از بزرگ و کوچک. دستجمعی. اما بعد از مدتی، چون پاسدارهایی که آنجا بودند هر جوان و بچه‌سالی را که سر خاک آمده بود می‌گرفتند و می‌بردند و "سین - جیم" می‌کردند، خانواده‌ها تصمیم گرفتند که فقط پدر و مادرها بروند سر خاک. البته این وسط قضیه شب چهلیم هم اتفاق افتاد: در شهریور ۱۳۶۰، در چلهه گروهی از شهدا، پاسداران و حزب الله کمین کردند و خانواده‌ها که رسیدند، هر خانواده‌ای با ماشین، اتومبیلی، یکپو با جوب و چماق حمله کردند و همه را تا می‌خوردند زدند و مادرها را هم خرد و خاکشیر کردند. پسر بچه‌ای به سختی زخمی شد. می‌گفتند دستش قطع شده. پیرمردی، پدر یکی از "شهدا" را مضروب و محروم و در بیمارستان بستری کردند. پیرمرد در بیمارستان درگذشت.

هر روز پاسدار گشت می‌آید و قبرستان را می‌گردد. خصوصا روزهای جمعه در گرما گرم تابستان ۶۳، یک روز جمعه، ماه رمضان، پاسدارها می‌ریزند که همه را با زرسی کنند. مادرها را دوسه ساعت زیر آفتاب نگه میدارند که با یستید فرستادیم "خواهر" بیا و روند که شما را با زرسی کند. زیر آفتاب. وسط آن بیابان. از گرما و تشنگی، حال چند نفری بهم می‌خورد. این وضع تهدید آمیز همچنان ادامه دارد. اما مادرها هم همچنان با سماجت می‌روند. صبح زود، ساعت پنج شش جمع می‌شوند و از حوالی دروازه خراسان راه می‌افتند و با وسیله‌ای خودشان را به سر خاک می‌رسانند. قبرها را عمیق نمی‌کنند. فقط سوراخی می‌کنند و روی جسد خاک می‌ریزند. مدتی که گذشت کم‌کم داشت بوی تعفن همه جا را می‌گرفت. مادرها با خودشان گلاب می‌آوردند که بوی تعفن را از بین ببرند. بعد، بجای گلاب، توی کیسه‌های کوچک، آهک و سیمان می‌آوردند و وسط آبی از کارخانه‌ای در آن حوالی می‌گرفتند و آنجا شفته درست می‌کردند که قبرها را درست کنند. با کارگران قبرستان را رانه هم قرا گذاشتند که به قبرها برسند شفته و آهک بریزند و مرتب کنند. روی قبرها هم، قرار شد سنگ ساده‌ای بگذارند: اسم و تاریخ تولد و وفات. مادر سعید گفته بود اگر قبر سعید سنگ نداشته باشد سر خاک نمی‌آیم. سنگ تهیه کردند، بردند، گذاشتند. او خرابستان ۶۰ بود. با بولدور از مدینه سنگها را خرد کردند و قبرها را با خاک یکسان. سنگ سعید هم خرد شد.

شمال غربی "قبرستان کمونیستها" را داده اند به بیاتیها. اینها اجازه دارند که هم آب داشته باشند و هم سنگ.

هنوز هم دفن در کا فرستان ادامه دارد. خانواده‌هایی که می‌روند هر وقت می‌آیند از قبرهای تازه صحبت می‌کنند. در دیماه که شایع شد بچه‌های "رها یی" را اعدام کرده‌اند. یکبار پانزده و بار دیگر چهل و یک قبر تازه در کا فرستان دیده شد. ردیف قبرها زیاد می‌شود ولی دیگر کسی به سر قبرهای تازه نمی‌آید. معلوم است که پدر و

ما درها خبرندارند. شاید هم بچه‌های شهرستانی باشند.
 وضع و سرنوشت عده‌ای از زندانیان سیاسی معلوم نیست. بیخبری. بیخبری.
 خانواده‌ها. هم‌بندها که می‌آیند می‌گویند عدا مشان کرده‌اند. اما مقامات می‌گویند
 اعدام نشده‌اند. اما ما هم خبر نداریم. نمی‌دانیم کجا هستند!
 می‌گویند در بیا با نه‌ای و را مین هم عده‌ای را دفن کرده‌اند.

(اواخر بهار ۶۵)

۲۸ تیر ۱۳۶۴، چهل و یک نفر را در تهران تیرباران کردند. مخفیانه.
 هیچ کجا اعلام نشد. با ید بهشت زهرا می‌رفت تا خیرداری می‌شدی. در پنجم شهریور،
 خانواده‌ها در بهشت زهرا چهل گرفتند. خانواده‌ها در بهشت زهرا هستند با هم. همدرد
 و مصمم. حالا دیگر تیرباران شده‌ها را در قطعات مختلف بخش می‌کشند که تمرکزی نباشد.
 در هر قطعه‌ای چندتا. شش تا و هفت تا.

(زمستان ۶۴)

دیگر به کتاب‌ها غذا نمی‌دهند. پس ملاکتایی چاپ نمی‌شود. حال صحبت از محدود
 کردن روزنامه‌هاست: می‌گویند قرا است فقط یک روزنامه منتشر شود. تولید کاغذ
 پارس متوقف شده: خمیر هندی دستگاها را از کار انداخته. قیمت بند کاغذ در بازار
 آزاد از حدود دویست تومان به دویزار تومان رسیده. همه چیز متوقف است.

(اوایل تابستان ۶۵)

چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی ، اجتماعی ، ادبی

به‌کوشش ناصرباکدامن محسن یلفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ما خذ ممنوع است .
مقالات رسیده مسترد نمی‌شود .

قیمت تکفروشی معادل ۳۰ فرانک فرانسه / ۴/۵ دلار
برای دانشجویان معادل ۲۵ فرانک فرانسه
قیمت پیش‌فروش چهارشماره معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه
پرداخت وجه تنها از طریق حواله‌پستی بین‌المللی
(international money order) پذیرفته می‌شود .

N. PAKDAMAN
B.P. 61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI
Cpte. no. 04901901
B.N.P.
PARIS ALESIA
90 AV. DU G. LECLERC
75014 PARIS FRANCE

حساب بانکی:

Češmandāz

Revue trimestrielle

Direction-rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

www.iran-archive.com

Češmandâz

no 1 Eté 1986

30 Fr F